Qiçça-i-Kamroup o Kam-Kala [?], histoire de Kamroup et Kala, poème en vers ourdou composé en 1756 par Tahcin Uddin et publié en français par M. Garcin de Tassy [?] sous le titre les aventures de Kamroup.

Le présent manuscrit est daté de 1789, et a été copié à Mourchidabad par un habile calligraphe nommé Hémet Khan ben Islam Khan Alamghiri. In 8°; rel. en maroq. à fermoir [?].

Duc de Camposelice

Paris. Octobre 1881

A

000 7960

F. a
7960

MICROFILMADO
F.R. 1244
23/12/2005
Adriano

I

By Hemut Khan
son Khan Khan
Ahazghiri —
written in Hoonthand

II

III

IV

V

VI

vii

VIII

1

بسم الله الرحمن الرحیم

عنبر پردازان غرایب آثار و داستان طرازان سوانح روزگار
دُر نخلبندان گلشن دانش و بینش چهره پیرایان بدایع
کالفخانهٔ آفرینش اند چنین روایت کنند که در شهر اوده
از بلاد هندوستان و رنگین چمنی از ین خورم بوستان است
در روزگار پیشین فرمان روائی بود باسم راجه بلیع بیه صیت
جاه و حشمتش چون نسیم صبا اطراف و اکناف جهان دویده
و آوازهٔ عز و شوکتش از قاف تا قاف کیهان رسیده بود از روزگار
فرخنده آثارش اسباب عیش و کامرانی و مراد غنی و شادمانی

راجه بلوان

بروجه دل خواه صورت بسته و شاهدان دلفریب آما و آمال
بصد حسن و جمال در کنار اقبالش نشسته غیر از وجدان فرزند
در سرمایه خلود و ذکر دوام نامست و کافه انام خصوصًا حکام و ایالت
عالی مقام و فرمان دهان والا احتشام را رغبتی تمام است غبار
ملال بر چهره حالش نبود و همیشه از جناب فضل و کرم حضرت
واهب العطایا فرزندی ارجمند که خلیفه اقبال بود در کار
ملک و ملت و مونس و انیس باشد مسئلت مینمود همواره
از میامن توطن در دل سالکان گوشه نشین وحدت کیشان
عزلت گزین که انجاح مقاصد علیا بامداد فیوض توجهات قدسیه
ایشان رهین است استمداد همت در حصول این منیت میکرد
بیت نبودش هیچ ره در خاطرش بند ؛؛ ز آزادی بغیر از فکر فرزند ؛؛
بفرزند است خواهش همگنان را ؛؛ خصوصًا در جهان فرمانروان را ؛؛
تا آنکه وقتی یکی از درویشان حق پرست که آینه دل از نقش
ماسوی پرداخته و از وجود خویش در مجاهده ریاضت تمام عیار
بآیین آزادگان و تجرد منشان بسیاحت و جهانگردی تماشائی

انجمن عالم و عشرت اندوز کارگاه هستی بود کیانی العجایب
نام داشت بر آن شهر عشرت بهر گذر افتاد و در لجه از قدوم مسعودش
آگهی یافت به صدق نیت و صفای طویت آهنگ خدمتش نموده
بصحبت آن آزاد مرد حق آگاه رسیده پس از تقدیم لوازم خضوع
و نیازمندی درد دل خویش و صورت آرزوی خاطر غم اندیش
عرض داشت درویش از سر کرم و افضال بر حال او ترحم نموده به نیاز
هر چه تمامتر حاجت او را از درگاه مجیب الدعوات که ابواب
فیض بی غایتش بر روی اهل نیاز گشاده و آثار لطف بی نهایتش
نقد مراد کامجویانی سنند در دامن صدف طلب آماده است درخواست
و بر لجه گفت دل خوشدار که دادار کامبخش عطا کار عنقریب نخل
دولت را ثمره خواهد بخشید و نتیجه مکرمت خواهد فرمود که کام
جانت از حلاوت آن محصولات کامرانی ماند و دامن روزگارت
از قدوم مسعودش پر گوهر شادمانی شود راجه ازین مژده جانپرور
و دلنواز مسرور و مبتهج گشته بشکرانه این بشارت زر و سیم بسیار
و در و گوهر بیشمار بفقرا و مساکین بذل نموده و همواره دیده امید

در راه انتظار

در راه انتظار ظهور این عطیه نشسته تا پس از اندک فرصتی بر بساران
اسمار جولانش آگهی دادند و یک لذ مخدرات مشکوی حشمت را آثار حمل پدید آمده
رابعه لذ اشماع لبس نوید داد و حالک گوهر اسید بوجمن جمن بر خورلش بالیده گلگل شگفت
و آغاز خرمی و طرب نهادند در بارگاه بهجت و جاه هنروند جشنی خسروانه
و بزمی پادشاهانه ترتیب داده و دست عطا و احسان بخود بکرمت مسکنان گشوده
تا بعد از سپری شدن مدت حمل بسری تابک اختر والاگهر از آن مخدره
نیکو سیر تولد یافت که انوار جلالت و بزرگی منشی از ناصیه جمالش
میدرخشید و آثار ارجمندی و سربلندی از سیمای اقبالش ظهور میداد راجه
از قدوم آن متولد فرخنده هزاران خورسندی و نشاط فراوان بهجت و
انبساط اندوخته سجدات شکر الهی بجا آورد و لوازم طرب و شادکامی و
مراسم کامبخشی و کامرانی تقدیم نمود بیت شد از مهر فرزند فیروز بخت
در گنج بکشاد بر بنده تخت بشادی گرانید از اندوه و رنج بخواهندگان
داد بسیار گنج و باتفاق اختر شناسان او را کنور کامروپ نام نهاده

برایگان عنف سرشت سپهر چون ایام صبا منقضی گشته بسن سبع رسید

علو فطرت آن نوباوهٔ نهال دولت بنیت شکار شوق وافر داشت و او را میان [illegible] اسپان
چنانچه اسپ اندرون دولت منقضی گشته [illegible] و جمیع [illegible]
در سن [illegible] برازنده [illegible] و از آن [illegible] و بنیت [illegible] داده [illegible]
شغل [illegible] دلنشین [illegible] بهمراهان [illegible] آنکه [illegible]
[illegible] شکار [illegible] مشغول [illegible] و دولت [illegible]
بصید وحوش [illegible] و دلیر [illegible]
[illegible]

بیت شهان را ضرورست مشق شکار ۰ که آید با صید دلها بکار ۰ راجه ملاحظ

نامی نگار او بر در آن نگار گاه دلیر برد و بر [illegible] دور برد و اتفاق دوری
[illegible] م دولتی و اصناف نگار زبانی از هر جور انبوهی بیاورد
اندر خبر عمارت دلنشینی و اماکن نزهت آیینی اساس نهاده
چشم زخم باد و [illegible] دو نزدیک شهر نگار گاه بطرح
از بیم بلیه‌های [illegible] چشم و زمانه غدار
در روادی بهنگام صید و شکار
مبادا در صحاری
الکم

آن منتجبه راجهای دولت بعد فراغ از شغل شکار با شش تن از همدمان

مونسی

مونس یکدل و زبان محفل فیض منزل خورشید اول هنرچند بسرور زیرراجه

فرماپلوس

ارسطوی نامور بطلمیوس و بلیناس

دیسقوریدس یکی ازیشان بود که بزرگی او و حکیمان

بقراط جالینوس بهتر ازیشان بود در جال علم حکمت عملی

متعدد و ادیان بودند طبیب بود ارسطو دانش و فنون جا داشت

سعید بن مرغ طبیب را ده کرده و دل خود را از طبیب

سوار فنی و در ازالهٔ امراض جسمانی بطلمیوس

بیبصیرت کشیده بود از جمله حکمای زمان بود

ستعد و سیلی از پیش از جواب او

سیمین از وجه

بجسم یانکچند جوهری زاده که طبع لطیفش نقاد جوهر گران بها بود

از صحبت او جدائی نگزیدند و دران عمارت

و دانائی و جرئت و رسائی در هنر خویش عالم بودند و بلطف

زروی صفو با دنغمهای الوان کشیدی هریک بفطنت

افسون نغمه بااب و رنگ دمیدی از سحر پرداز

گشتی رسی رنگ کلاه ونت که چون

اهل دانش جا داشت

گوهری در حلقهٔ

ازینگو

مزقول نموده چون شب در آب طراوت

ابنساط گسترده بزم آرای

صحبت شدند پس از جرعه باده گلگون و استماع نغمه‌های ارغنون

وسخن رنگین گوناگون با همنفسان هنرور و فنون از انجمن

عشرت
رخ بسته بآرامگاه
خاص خود رفت و مصاحبان
هر یک بخانهٔ خواب خویش رفتند چون
آن ملک اختر بخت بیدار از زاویهٔ بالین راحت غنود
درخواب دید که بر براق سیر تیزرو زیر عبورش بشهری افتاد
که چشم نیم بهم معمولیان از آن کسی بخواب ندیده و گوش عقل وصف چنان زیبا
پاره از مسافران وهم و خیال نشنیده شهری چون کشور حسن دلپذیر و معمورهٔ مانند
ملک عشق خاکش و مهر و محبت گل کوی خشتی از سفیدهٔ حسن نکویان بود و سرخیش از
گلگونهٔ عذار مهرویان رنگ گرفته کمند نگاه آهوی زنبیده و مشک غبار گرد پای
حصارش بگردون بیت در و دیوار او آیینهٔ حسن // حصار او پر از گنجینهٔ حسن //
ز دیوارش ز آب و گلها نشسته // چه آب و گل ز جان و دل سرشته //
دران جو ابها بهجت دلکش و گلستانها فیض پیرا
که چمن آرای ابداع
بستان سرای

رضوان را از روی این نسخه بر دل نشسته وآن هر دو سرو چمن عز و تمکین

دران باغ

دران باغ بهشت آیین بسیر وتفرج مشغول اند در اثنای این حال

جمیع
ازمه وفیجان ودایه
وخواجه سرایان آن باغ
درآمده ازراه فرق نموده کفتند که دختر راجه
جبرتی والی ولایت سراندیب که رای کاملتا
نام دارد بکلکشت این کلشن خلد سای آمد و قدوم نازنین بر
وچشم لاله وکل این چمن که ازبوی سوز کامروپ و هرچند ازاضطراب هست
بیرون آمدن نیافته درکوشه ازان باغ زیر کلها درفتسند رابه کاملتا که کلشنی
حسن وجمال بسیم آزرده بهار عارضش بو باکنیزان پری پیکر وحور آیین و پرستاران
خورشید منظر ومه جبین که ازنجل طاوسان وکبوتران بهشتی تن ن میدادند
بهار اران غمزه وناز جلوه ساز شده دامن کلستان را غیرت نگارستان چینی وبستان
خلد برین ساخته وهمه بسو بکلکشت وسیر چون سروخرامان قامت رعنا بر
برافراخته ناکاه یکی ازکنیزان رابپای کلبنی که کنور کامروپ
وهرچند در زیر آن بودند کذر افتاد ازحال آنها
استفسار نموده کفت ای
سرکردانی بینند

کرا میجوید و سرکشته دشت آواره کدام راهید کامروپ کفت

من پسر راجه راج بنی ام و این رفیق و زیر زاده من است بعزم شکار

بر آمده بودیم تا اینجا رسیده مشغول سیر این باغ دلکش و تماشای حضرت

و نضارت آن شده ایم از دبدبه آمدن شما مضطرب گشته بیرون

نتوانستیم رفت لاچار در یک گوشه جای گرفتیم چون غریب و مهمانیم

[illegible]

تا محرم راجه بار او کدام نیر و که در ساحت این بستان غیرت

که باد را بی دستور مجال عبور نیست گذر نماید فرمود که براجه خبر کنید

تا این بو الفضولان خسارت کنش سزای بسزا رساند کام کلام

دختر وزیر آن ماه منظر که در خدمتش محرم و گستاخ بود و گفت

ٓ ۲ ۱ ۲

که اگر عذر این دو غریب مسافر که بعد از ارتکاب این جرم نکرده اند بذیرا گشته بموجب اسمعی منتشر نگود از ضعف و مسافر غریب را مشمول انظار نوازش و مهمان نوازی گردید بجرم خدمت باریافته غبار خجلت تقصیر از ناصیه حال شان افشانده شود از آیین لطف و مرحمت دور نباشد

[illegible]

کلبن خرامیده پس از ادای سلام و دعا بمژده طلب آن ماه سیما سامعه افروز آن دو نوجوان گشته گفت که رایت کام [illegible] و چمن آرای این گلشن بهشت شما را طلبیده از روی غریب نوازی بمحفل خویش که فرستنده را در آن راه نسبت خوانده است کشور کامروایی.

و مهر چند به نشاط و خرمی تمام همراه زیبا صنم روان شدند و بمکانی که

شنفت
کامرانی و ... از اینجا کامرانی
روی او در نجوی ... از آنجا [illegible]
منظور و در آمد از نشاط و بعد چیست چه نفرت
و لطفت عالم افروز او دولتش از نزد تربیت
ز بسر رسیده و نقلشنونیت د عشق ... چو
سبزه مرجان ... افتاد و از [illegible] رود
حالت ان العجب و بعد با ... از ان
لطف و ... بر ... سرای
و مرتبتی ... از ان بر انعامی خوش
و جمال ... بکشید [illegible]
جوانی [illegible]

و آن هر دو عاشق زار بان ... دو
شکفته و فرو تحفه کجی کار و بر ... ده
عاشقی ان ... نز ولی ماند نشسته و او
نوبی لکی داری الفقیه بحکم [illegible]
و بیابی مرا نه منزلم اگر دیدم و هزار ... ه
و فا ... بود مرا ... ای گل بنو خوز بسیم تو
بوی آن گل که انگلین بهر ... رسیده هوش
او افکند کار بکردن
نازنین نگار همچنین
و عزم او

درشت ... از ... همیشه
و الفت ... ستیزه و شعله شوق ... حقیقت
و تاب آنرو ... بسیار و ... عجب
بمیان آمده و پیاله ... ان ... عشق
ستیز ... سبز ... ساقیان ... بعشق
... ستیز ... بر ... جهان
و مجلس ... [illegible]
... ستیز ... بود

از ارم جا ... بیدار از زاد جهنم
ز نرا و در بخو ابلا طبیدن ... دریم او
در جهان ... ز دل نشانه ... نجو البشی دل برد
دل عاشق برد بازی ببازی ... در آرد

ابیات

چو آمد عشق در میکده ... بازی
بیدار گشته و بلا اجتناب فریاد او
از آن خواب خوش
کار او

نبود چشم بر آتش سنگ جوئی ؛ در آن آینه باید عکس روی ؛ چو خواهد

چو عشق

چو خواهد عشق صورت بند دآن کار ۝ بتصویری کند اول گرفتار ۝ ابیات

بیخویشتن ۝ ز بلغوه شغف ضمیر یعقوب از عشق ۝
از خود برفت یعقوب و زلیخا ز ... ۝
باران دیدهٔ ... انجمن ۝
[illegible] عنوده بود در ... ۝
افتاده ... جشن ... ۝
زاده ... ۝
افتند و ... ۝

از قافله عشق را اجازه جون ... بیخود ...
و ملاحت و عظمت ... زاده
... روزاری و ناز و نیوزاری در آمد
از تن ... آن طالب ... بلا
بیتر قدم ... هوش ... بیخود افتاده
افتد و پای ... بکشتی ...
طاقتش از کف
گریبان ...

... سخن ... چشم ...
... نظر ... زلیخا ...
... ان ... یعقوب ... یوسف ...
... بیره ... یعقوب ...
... زلیخا ...
... جمال ...
و ...

... در ... گذر ... خواب ...
بیکسی ... از زلف ... از عشق
... دیدهٔ ... کام ... دل ...
عظم ... نور ... بود ...
و بود و صلاح ... داده
دوای ... کرد ...
... دهن ...

زار زار میگریست باری انشب بهزار دشواری بسر رسانید صبحدم

کام روب را از آن نگارگاه بمنزل‌گاه عز و جاه رسانیدند

و با وجود این حسن راجح
سرور بست شیخ نامر و ازان ارابیح
ازین سبب آرای داد و ند و الدین را ابهیج
این حادثه روز بروز در ترقی و از نظرها نمونده کریبان
حیات در تدارک تا کلوان و از ایشان آیبی
و نالان شده پیش آمدند و طبیبان و اینجماعه
و بهر جنس کمان کم از نیر و بوده جاذب و بر دردمند
حکیمت حال با زنبور و نیز نیز که علیه با ده وا
زبده الاطبا عرض نمودند سوداوی شیخ و خلال
و طبیبان تا خوابها اعتراض نیز با کم را
و با عجز شده بیمار تا این مرض منکر نکند
و با علاج و تعبیر نبود بیم

خوانان
گفتند که آفت
مرکی باور رسیده پیمباری
خرد و فنون در دفع آن با بیر کوشیده
نجب بیان کرد که از اشک نمود و نیز که حال اقبال شی
اصحاب عیبی الکمال که زمانه تحرکات و بیر ا
از دانای پیر نوان کرد منجمان اختر شناس را
تعبیر کردند که زحل در طالع است رجعت دا الو
تقدیم رسم تصدق و انفاق بر همان در بنابه
مجرب السمع صلحا کون زنشینان گفتند و صاب
السما و بلیه نا کنایه بوسیله دعا و نیاز ::
و در بیم این حال و خضوع بارگاه صمدی
رجوع باید نمود تا رد این بلا و دفع این آسیب شود
اما جمعی که وا یافته و دلو منزل کار افتاده عشق
محبت بودند بوده و در دما شیفتگی
کشیده و

جا نشینی محبت جشنیده گفتند که در خواب و یا خیال دیوانه بر پری شده دل

مالک

مایل شده بمهپاره رخساری از دست داده سنبوی ناله میکرد عاشق

زا پیچ
پرسید یار بیمار آن ار زاده
باری الف باری نکاشتن نغرا الف
اوست ۱۱ وار وجرا بوالوی سر یک نقطه در بحر آن
آن یک غم بیمان دالوی ۱۱ بر دیده
آن ان یعنی الف سر یک نقطه آن
دالوی ۱۱ ان یعنی سر یک نقطه آن
دیگری الف سخن بایاکلف ختنه
یک زناله زارنش ۱۱ با سر یک نقطه آن
زده بارنش ۱۱ چه از ان یعنی بلخ
آن بلخ ۱۱ وار ونی بلخ بانیت صفت
تغت تشعی حلیم عیب ۱۱ دیم ار وار اچند
وحد وت عدم ۱۱ الخسته ار ار واچند
زن پیری دیده ار دوا جله بسیار

دانش و درد شب
خوذرا ای بیزد و خیال نقش
ملی لب و لکوز کامروب ارزود
در هوای یار جانا دلبر بنهان خویش
در صفت مبتلا گشت و غم عشق و خیال
معشوقش هلال واریم افزود چون نام شهر
و نام راجه آن ماه از خاطرش محو کند بود
ماجرای خود بکسی نمیگفت و درد پنهان را
هیچ تدبیر علاج پذیر نمیشد و همه روز
بیقرار بود و همه شب در انتظار
دیدن آنجانان خواب و راحت بر خود
پرستش هر تدبیر که چاره کردی اثر نبخشید
جمله حکیمان و

دانشوران مصلحت بیدیدند در اصلاح حالش بعبارت آورد

روزهای خطیر مصروف مباحث جبانچه خر نهاد در استعجال

[illegible]

جایگاه محبت مبتلا بود در روز هر روز زار و نزار میشد و از خواب

[illegible]

ازنم کار اکادن سازند ۲۰
کار نوازنده و این خواو ااه
از فاطر ... از بنده
لطف عمیم و کرم قدیم را
شود از خداوند نواززاده
حال نوزنرک حال است
نوشته بیست و دین درد
جهر بر ضمیر مهر نظیر
ای بنده

خدمت شایان از دست بنده ناتوان برآید و اگر چه بضاعت نمیشد

[illegible]

ضعیف برآید مزده سرافراز باهتمام آن تواند برخاست و مهمی که از

کرکه

کز کلک نحیف کنایت سنشیر آید از بسر انجام آن نتواند فراخت

[illegible] یعقوب [illegible] سخن [illegible]
سینه [illegible] و دردی و داغی [illegible]
و در ایام [illegible]
[illegible]
[illegible] عقل [illegible]
[illegible] بنده

گفت "غم از دل خود بگفته توان رفت" این طرفه کلا نگر که ما را بشکفت

[illegible] نمود
[illegible] حرف [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

ودر [illegible] بعد از
[illegible]
نما و بر حقیقت کار مطلع
[illegible] این راز محروم
[illegible] که از شرف
بای از فنون [illegible]
[illegible] در خاطر [illegible]
[illegible] برد

للاجار کام و ب گفت قصه پر غصه من حکایتی است که کسی آزا

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

هیچ معبری تعبیر چنین خوابی نشنیده صورت واقعه حال من

شنید تعبیر خواب مبارک که دیدیم مثنوی بگویم تا چه

عزیزانکه تا منی بجا ۱۱ چه دیدم از دو چشم همخوابه ۱۱ زحسن
نظر را چون بزرد آورد وانگهر ۱۱ کردان خواب ۱۱ باسمن
شماره در برنی الشکی برنشان ۱۱ چه باشی از دوعی تا منتا بان ۱۱ چه سان
زدوچشم تو تجی راه خواهم ۱۱ بخواهم چون درلکر
افتادم ۱۱ چه گویم تا چه دیدم ازخمایه ۱۱ چگونه زراه
خواهم رد بخمایه ۱۱ القصه ماجرای خجلتی مرکز شت
خواب تفصیل که شاه بره کرده سمت کی ازشی
بافته بود و باز نمود و گفت چنین است که بتو گفتم
بلکه پس از انکه ازان خواب
خوشش

بیخبر شد که نمود نمودند ازان روح
ازانکه گفتست بایمن ازان گاه
وعجب تر بودن بره و تصور ازان کار داد
نامر است در راه و در حضرت بار او در اویشی
بیار ازو نیز سنند چون بیار
چند آنکه بر سر ابای خاطر نشست
وصحرای الفضای حال سر بیع وافر
ازنامر آن سرا و دیر وپستی که دیوی
و بهمراه ان ولحوی او از تسبی منم
ازان سرطلوع خلق تسبی الحوی تا بابم
ودر طریق جاده کهکشان مع رابه
منفعی سفعت
وماند

بران شاه من شده چه در هر درد جا گذار که نام و نشانش دانند

بعد او تدبیر اسب بسود میوان و نسب آن طایر بهشتی و طاوس

غم چون نشست خفته و از کجا و بچه حیله
زبس غم و دل دیوانه از آشیانهٔ
که مانند عنقا از نظر
قد
برام آوردم بلکه از عنقای بالی در عالم
برخلاف عنقای من که بکسی چون نشان ن
نا پدید است و چه خوش گفته نکته سنجی
که در این بیت در گفته
بیت
از قصور دام
دو نظاره چشم تماشاست
اگر چه از ان زخم
بسته ام نکهت
مرغ چه از شنیدن این
واقعه دل رفته بکجا آمد و نشستی ز بادیه و
سحر بیابان دشتی خاطر افکار و
کوشیده

منحال
دل او را در حاملست
اسعار آسار مرغ آن است اجمل
مقصود در طور سعد و فضل نیز و مکین
راه سایه زیج آمده است حال آنکه را از انس نمود
راه چون پیش خیست حال آن از کی باف با عقل او
در صحبت او بود و بند در ان و از همه را
جاره آن در روز و بیر اسنکار مرعی سر آن بیط
باتفاق گفت شد آمده است راغ آن لعب
از بسیاری چان حال نفت و در دبود در ان تجاوز
بایدم زیست بایسته که از ان باران ایدر دان دل
یاران و ببسته ایده آن
پیمان یاران جلیست
لطف

حجاب از نغمه کن با لفعل نغمه سرایان خوش نوا و فسانه خوانان

چرب زبان شیرین آواز مجالست و موانست منعین باید جست

گر بود پیش خسرو و در چمن
انجمن افروز و باشد انجمن

گه بجوید سنبل از روی یار و باد
عمر از وی زبان او ست تیغ

ای مرز و بوم عالم و دور جهان
حقایق احوال زمان

ثنا بسی کرد با بره از دوده عمر او
تن در ابد نقش سر اسری

رای کی یابد بدین وصف طعام پر
دل سر نخیز جز وی دو کمان یاران

حقایق دلها
ساکن و زند دو دم صبح
در دل جانب جو عیوبی

از فراز اطفا بر دو در خشش
و ملال ها طرفش ازان طور

و مصاحبان شش همواره در مجلس
ساز دوران و درد اینش ن

وازین بر سر ای پا خیز
خود مسکن او

بسط و سرشک آب کل بر در دو ار زن
شه ز والا و زر و صوت ها از آن

هر دو با دو گنج نور دوران و جهان
دیدگان ایزد بسی آرام

جان آورند و با هم آرام
مهر دل است

اسکندر فر احوال کیهمی نمودند که شاید نام مطلوبش از وی بر گوشش خورد

وازکم کرده

واز کم کرده خویش نشانی یابد تا آنکه روزی برهمنی هوشمند دیرینه سال

نیکو فرجام همسر بهمن نام
که از عنفوان سن جوانی

بسیار دیده و از جمیع
علوم و فنون بهره مند بود

و آن فروغ اختر تخمست
برهمن را در آن نشانگاه انجمن

و بدست ناامیدی رشته
حب الوطن گسیخته بیند

و اخبار جهان و آثار زمان
در دانایان انجمن بهر

صحبت خویش جا داده
بدستان نیز آرای و گفتار

بسا خنک کینه بود و چون
فلک بسال خورده تا در ایام خوف

و حکایات بهر شهر
نو و کهن و داستان در
او ده وار دسته سر پنجند

حالت ... امیز نمود
برهمن زمین خدمت

و طلب گرد آفاق برآمده
بدایع دهر و غرایب روزگار

بکیفیت حالش آگهی یافته اورا
در خدمت کهادر جام آورد

بوسیده گفت که زندگانی
خداوند جاوید باد

از افسانهائی که از زبان دانایان سحربیان و حکایت سنجان جادوزبان

شنیده و در کتب سیر و دفاتر اخبار دیده بیاد دارم قصه

بپردازم یا امر بدیع که خود دیده باشم بر طبق عرض نهاده از آن

سخن آغاز کنم کنور کامروپ فرمود مصرع شنیده کی بود مانند دیده

آنچه در سیر و سیاحت خود معاینه کرده باشی باز گو برهمن بعد از تحیت

و ثنا گذارش نمود که معمورهٔ از ربع مسکون و بسیط عرصهٔ هامون

نمانده که بر آنجا نرسیده ام و آنرا اینک ندیده ام و بتحقیق و رفیق میزان تامل

نسنجیده لیکن لطایف ولایت سنگلدیپ که فارسی زبانان

سراندیپ خوانند و در قصبات کشور دکهن بر ساحل محیط آباد است

نیافته ام آبش گوارا تر از آب زندگانی است و هوایش خوشتر از

هوای عشق در موسم بهار کنور کامروپ چون همه مقام دلارام

خویش که فرا گوشش کرده بود شنید نعره بزد و بیخود شد و چون

بهوش آمد توجه و التفات تمام بر حال مید دل داشته گفت که نام و

احوال آن ولایت باز گو مصرع گفتار خوشست و بوی کسی می آید سمیت بجون

از دیهای

از خوبیهای آب و هوا و فسحت و نزهت عرصهٔ اقصا رفعت و متانت
منازل دلنشین و خضرت و نضارت ریاض و نشانی سخن سرکرده
لغت که فرمان روای کشور راجه چهترپتی نام والا در جمعیت و مورد حشمت
کامکاری در انتظام اسباب شوکت و بختیاری ممتاز عصر و یگانه
روزگار دهر است چنانکه همه رایان نامدار و راجه های ذوی الاقتدار
آن مرز بوم غاشیهٔ اطاعتش بر دوش و حلقهٔ متابعتش در
گوش کشیده اند و او را در پس پردهٔ عفت نازنین دختر لعبت
ماه طلعت حور وش پریچهرهٔ گل اندام رانی کام لتا نام که با لقای
صاحب نظران روزگار دیدار پنهان صورت قدرت آفریدگار
نقش و نگاری تا بن بر نگاری زیبائی صورتی بدان نظر فریبی
و دلربائی بر صفحهٔ هستی جلوه گر نشده و در کارگاه بر نگار حسن و
و جمال تا حال چنان نقشی بدیع بنظر نیامده و شور حسن شیرین
نمک حبشی از بادهٔ دیدار اوست حسن گلو سوز بر نوی او شعله

رخسار او خورشید هر روز از رشک عالم افروزش بر خاک نشسته
و سپهر هر شب از کهکشان اثار عشق او بر میان بسته مشاطهٔ
دهر مانند او شخصی ندیده صنمکدهٔ روزگار چنان بت بیاد ندارد
چون کنور کامروپ نام دلارام شنیده از غایت مستی
شوق و محبت نعرهٔ جان فرسا از جگر بر کشیده چنان بیخود افتاد
که حضار مجلس را گمان که همانا قالب تهی کرده و بعد از زمانی دراز
که بخود باز آمد گفت که این نام جان پرور که بیک شنیدن آن
نشان از صبر و شکیب نگذاشت بکرار کس و ازین بادهٔ
خوشگوار که بیک جرعه متاع هوشم بغارت برده و ساغر گوشم
سرشار مستی اش شد ز اندازه فزون ؛ آن زجادو دم نفسی
سحر فسون ؛ آن فسونی که ز هوشش بربود ؛ کرد هوشیارش و بر سحر
فزود ؛ برهمن گفت عمر و دولت خداوند روز افزون باد چون
راجه چهترپتی دلبستگی و محبتی تمام بکاملتا داده چنین قرار داده که محض

خواستگاری

خواستگاری آن نگار افزون و راجهای والا امکان بسوهر بند هر بلک
مجلس منعقد سازند هر کرا از بهر خود پسندیده پسند نماید و دلش باو
گراید عقد مناکحتش باو بندد و چنانچه از بسی راجه زادهای والا تبار
و ملوک نامدار زنار هوس بگردن افکنده از اطراف و اقطاع
روی شوق و طلب بحرم بکوشش نهاده اند تا آرزوی خواستگاری
او از سر ملک برخاسته خاکنشین ولایت سراندیب اند
اما چنین شنیده ام که آن ملکه ماه لقا در خواب بعشق جوانی
زیبا گرفتار گردیده و بمحض خواستگاری و خیال و شکیب و آرام
از و رمیده باشد به تنهای هیچ یکی از آن خواستگاریها نمیدهد نظر قبول
بهیچکدام نمی افکند و همه سودای هوس او در سر گشته و حیرانند و او را
هوای دیگری در سر بسر جوانی که بخواب دیده در نظر داشت
و از استیلای این شورش و شگفتگی روز و شب بصبر و قرار را ست
کلی
و چون صورت دیوار پیوسته بی وعده در انتظار حبیب بر باد

سنبلش بکام است ؛؛ نافش بنزد که آن کدام است ؛؛ همصفا انش که

بوی از همین
برده اند خصوصا کلام کلا
دفتر و زمره را جهت بی کم زبده کنان
و عمده او است صفا انکه در بیرون ربع ملال او
بیکو شید از شرکای نخشید و در بتخانه اعظم
صنمکده های ان ولایت بود مجاورت
بودم از فرط خدمت
گذاری

در لطف و صفت ابن و عندلیب
با لطف و صفت ابن ؛ اینش با زبان ؛؛
عذار اینش جز ابن سنجش و وجهش و ؛؛
بیان در وصف و زیبای جمال و در کمانه
با وجود این نازنین و داد و دو در بیرون
و فطانت و ساقی و خوبان جهان را
زبان و سرام نقد سیم و
ستم جنیح

همی
این سنش ری
لطیفه ابر است بی
که از ابن ابن ایش ان
بیتش ابن قدم جمیع ابن است ان
را بیکام آن ابلهی سکارا و ان
بیتش ان ابن کالا داد این
بتخانه و ابن الضم سوره کوی
که ابن سنت شنعیدی
طلعت و نشست زسم
مست کرد وا زدانا
محاسب
تکلم و جانفزای طلعت دیگر بر
داشت کرشمه برای تبسم نمکین جلوه و فنون
عشوه و سحر چشم و جادو کو زلف و گیسو
و خوشخوئی و مردم کوئی و دلکش جسن
و جمال و خصوصیات غنچه
از حکم

جهان بمودم ام و بسیط ربع مسکون طی نموده جز تو کسی همتای گوهر

والای

گوهر والای با همه و ستی آن سهی سرو بالا نه بنده ام و دیگری

ای برهمن او بمنزلهٔ بنده بموجب نگارش و لطافت قابل
یکی منزلتش دو صورت دستگیر فتحی ابی عنقریب
بعضی دراین نموده در آینه نمانی تحقیق
ترا در خواب دیده کرانه کام الناس
وجلی تصور و وصال
جمال با لب ... دیده حاشیه
نعت ... ازین ...
دل ... عشق ... او
نعت ... و ... عشق او
... او

بهجت ... و نظرانرا ... ختم
مشغول ... کار او را
این ترتیب آزاده محبت ... بجهت
در رسالت خوبی او ... و ...
و ملال از صفحهٔ خاطر ... و ...
... حالت ... ای
و نمانش ازین ... دلفریب است جادو صنم
و شمایل حسن و خوبیها و صاف و جمال
و مجموعهٔ حسن عذرش نسخهٔ دانایی بهشت
انیست ایمکه چون دل ازان نظاره نجست
حکم اینست ایمکه در

التماس بارع زنجبت مرحبه از استماع انحکایت دلاویز ظهور ای

بشارت سرت بیرا که سرمایهٔ خوشدلی و شگفته خاطر گنوز

کامروا و دولت یاران
که دیده خورشید و راجه راج بینش تبنیج
شده نزد راجه [illegible] از بین
و بنفشه احوال الفقیر [illegible] بیاراید
شنیده بود و بعرض [illegible] رسید
از [illegible] نعابت تبنیج [illegible]
دل خوش شد [illegible] لطف ای نور دیده و
چون شکی رنج و اندوه بگذار که اکنون از
کم کرده تو تمام درست با هم رسیده در کار
شاهد مقصود بجلوه گاه ظهور جلوه
اینکه میبینی را چه خبر ببین
خداوند

مرا [illegible]
سپهرانی با لطف [illegible] تحفه
و [illegible] ابا معزز و بانیم [illegible] لطف
و بکاد [illegible] اخر
[illegible] و فنون که از خود و فنون [illegible]
هر چاره و تدبیر [illegible]
عقل [illegible]
[illegible] طالب [illegible]
در حصول این مطلب [illegible]
[illegible]
خواهم [illegible]
[illegible]
[illegible] زن

در بیع طلب این مدعا نحو الهم داشت — بتو بنمایم ان ز لطف

چو سبنی

چو سنبل ز خاک بر دمانم صد چمن گل ٭ کنم تعبیر آن خوابی که دیدی

[illegible] ناچیز عمر [illegible] از [illegible]

[illegible] ساخته [illegible]

و داغ فرقت [illegible] خون [illegible] از آن [illegible]

[illegible] در خواب

[illegible] نوبهار [illegible]

نعمای جاوید [illegible] بناز و تنعم

مونس همدم بزم آرای صحبت با مصاحبان و

بجمع افروز عشرت باشی

بسیر و تماشای گلگشت باغ و

گلزار غبار ملال از چهرهٔ خاطر

فرو شوی که عنقریب

بوصال

مطلوب وادی

محبوب کامیاب خواهند

کامروا بزبان ادای شکرگذاری

و سپاس عواطف خداوندی کرده

ای فرزند سعادتمند بیرون از اندازه

[illegible] و فزون از حد

پایان [illegible]

[illegible] والتفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حوصله لبریز اشتیاق گشته نزدیک است که مجنون وار سر بدشت

و ناموس نهد و دیوانه وار از ننگ خودی باز رهد القصه کام و با

ز بهر مغفر
منا بره عمر و دل عمر از زنان آتش
و انفاق بدر و دل بسنجد منفعل سکسی ملک مندی نعش
بر نسل کاکس سرمه بسنجد بسبیل ای سوداری نبی از خبر منادی ایل
نمد بسبب بارتکه با سبب و حبیب بعد بسبب ایکه بسبب ارایان
لطف بان سفر بهمت خبر کفت و نعوان در بین با بده کبابان بعد
شعر و انبسر ابر و

رسیدن خبر جواب آن از آن حبیب صابر و شکیبا نتوانم بود
صلاح کار و چاره دل در آن می بینم که راه دیار یار گیرم و بقدم
طلب و شوق بکوی دلدار رسم و خاطر مستهام را در وصال آرام

بر نا
و ز نما کوی بجا اورده
و بهر عنوان که ممنوع
دستور
و از نخان
منجانب این میل رسم
بهر زبان که دستان
می منجوایی باید که مجد مست
د هم
بهر اران محاوف رسم
راه جروی
طالب
را در باجل فزیت
الکار بر سلم که
نفوز
اکر زند بک

عزیمت حاصل نما که مستی از بی تاب انتظار و سرمایه صبر

قرار

قرار در خود نفس نمی‌بینم بیت ندارم مایهٔ صبر و تحمل بکوشم

ز دل هیچ سیل اشکم چون او سیم
سینه‌ام چو از آن آتش که جگر دارد ایل
سینه‌ها بسوخت کار و مسکن تباه دیده
کار کار ... اضطراب ... بیستم
... بیستم ... ... بیقرار
معذار ... از ... الکار

تقدیم وظایف دعا و ثنا مطلب داعیهٔ کامروب عرض نمود

و گفت که بر آئینهٔ ضمیر مهر فروغ که دقایق اسرار ملک و دولت

در آن توجه حسن پرتو افکن است صورت حال و کیفیت اندوه

دلبسیم فاقتی لیکن روز از سوز علیه سودای و خودرستگی
چاکه کلم و پیشی هم ایستم با نوا بار دیده
در هوای آن ... بر ... جود ... خز
و خود رستگی و آرام بر باد کرده و تن جسمانیه را
بنت ... مرینه است خراب
کار ادب ... و ملال

در ضعف و کاهش است اکنون که خبر از یار و دیار او نشنیده

از نفس شوق نه جنبان بالا گرفته که تا بیت نه هبر فرو نشینند که دل بهر جا نفس

حیران بابل

وصال گر دیده که بس بعید

خجل از وصل ص [illegible] ست و دارت بس [illegible]

عیب ست از دیده معشوق [illegible] ز شوق [illegible]

و دل از [illegible] رسیده را نه [illegible]

خواب جست [illegible] شد از دیده که [illegible]

و دل نشست [illegible]

عیب [illegible]

و از راه [illegible]

عطیه [illegible]

و کار کام [illegible]

و دانی [illegible]

راجه در [illegible]

تمعدان [illegible]

[illegible] و

با همه ایشان گشته بعرض راجه رسانند که این اندیشه بقول با صواب

: بگذرد

بسند بدهٔ الوالالباب راجه بنر بضرورت جدائی قرة العین

قرار
داده افروز مولود که
تا رخصت شناسان ساعت عیش است [illegible] جدائی
نوعروس کامروائی [illegible] دولت لوازم جشن [illegible] یاران قدر دانان ملوک و لیکن
دکار بردوزاران [illegible] آن سفر [illegible] ساعت سعد [illegible] از جمله [illegible] اراینها
وسباب خورد [illegible] آن باشد [illegible] آسمان [illegible] بود
ناموار و دراج [illegible] یا فرزند دل [illegible] و خواب را به
از نعمت [illegible] باز دل [illegible] نموده از جای او را
جو زمی [illegible] آن سفر [illegible] نشد [illegible] از جای او
هزاران سوز و گداز [illegible] ناو [illegible] خاطر [illegible] زده [illegible]
رو [illegible] هزار [illegible] سوز و گداز [illegible] دولت [illegible] خود بار [illegible]
وداع نموده با دل [illegible] و دعا [illegible] بلیه
[illegible]
خضوع و [illegible]

نجات کرده ذریعهٔ خیرات و مبرات محتاجان سعی نمود

سلامت قوة الطبع خویش از گزند آفات آن سفر زنبت

نجات آن دردسر خطرناک به تمنای کام بهوا از فصل و ملال رسم

عقاب بمهالک در طریق ارتباط دو منزل یکی کرده به سرعت تمام بلیغ

مبتدا دو نوع و هم سیر دون مراحل مسافت نموده در دفع نشاط سبب

دیوار شش که چون زنبور از آن زه اراده و سنگ‌خار و شبهای عجیب ناوک تیر

روان بتجرد شعار نموده در حضرت سلطنت و شبهای بزم زراک در رنگ زنبور خاطر ...

اعیان دولت و ارکان سلطنت و ارباب مناصب جنون لشکر ... جای دیگر در

ولایت از دو فرسنگ ... ره صحرای دیگر در ... ۱۱ منماید

کشته همنشین کلفت ... دلی در یکجا می ۱۱ بسبب حالت ... بودی

سحرها و بسیار هم ... از زبان ۱۱ تا به بندر جهازهای ... جهاز

قربت مقصود مسافت ... برزبت داد ... جای ...

در اسباب و بهجت و سرور حشمت یکشنبه نشست و جهاز را لنگر بر گرفت

بصوب

بصوب سراندیب دریا نوردی ساختند کامروپ با مصاحبان

بر روی دریا انجمن آرای عشرت گشتند روی امید بساحل مقصود و ...
گفتگوی ولایت سراندیب ... روی و فضهٔ کبود سکانها حرف ... و ...
همی آوردند تا پس از چند روز در لجه مسافرت بحر نمودند و رسیده وار وصول ساحل
بودند ناگاه تندبادی مخالف و صرصری طلبی از مهب تقدیر وزیده طوفانی بلا انگیخت
که از آثار آن بحران شدید و ... بولام کوزلی دریا بجامهٔ سطوت
خروشش رعد و صولت برق و صاعقه از نهیب لرزه بر تن ریختند و آینه سپهر
ظلام از نظرها ستوره و ... بیشتره بزه تراز شب دیجور شده از تلاطم سحب و سعود
امواج نهنگ دریا ... گردیده هم آن بود که ز صدمه ... موجه بلا
در آن محیط جان گداز سفینه ... هلاک گشتند طوفان بود ... الجمله از شور قیامت
و هول روز محشر نمونه ... از نهاد کشتی نشینان ... و جهازها

براز لطمهٔ موج بر هم خورده پاشکست و آدمیان در گرداب بر حباب وار خورده

بقعر دریا بوسستند و از نهیب آن حادثه بکام نهنگ جا میگرفتند

مرد و در ... کر از کرد ننگست
بخطر ... شده بود و غضب ... سالم مانده
عجیب ... ازین سفر و را ... نشستن بتماشای عجایب
بغضب ... بحال
رسالت ... ... باغم و

نقص ... شده ... تغییر
بدلخواه ... شود و ... از احسان این
نشستن ... ... و از
... ...

دیگر ... ان دو ... ... مردست
وضعا ... الفضل ... ماده از
مردود ... ... و
ننگست ... مردست ... ...
ننگست ... در ... ...

از ... ...
... ...
... ...
... ...

جنگ ... جهان در آن ...
... ... و ...
... از ... ...
... ...

ننگ ... ...
... سباب ... ...
وصدق ... ...
و ... ...

در اینحالت ننگست زبان بر از یاد جان فزای یار جانی و همدم

بنهانی

تنها با خود نشین که همدم عشق او از سر گذشته بود در نظر همنشین دریا نبرآ

و کسانی فضل و کرم از درد و غم آن کم [illegible]
فرو نشسته کام درد [illegible] همواره
حال آن را که خوده [illegible] سیاره
در یکی [illegible] جهان افروز
در فصل آن از فضل [illegible] از روی
بجا آورده [illegible]

جان نقش و
از سبب خود اصلا
دل عاشق بود و بر زبان حال
این نغمه می سرود عشق جانانه [illegible]
که از جان برود ای [illegible]
که از نسیم [illegible] طوفان
برود [illegible]

[illegible] فریاد و فغان بر درد
با الحنت [illegible] و درد [illegible]
جلب [illegible] و آخر [illegible]
بلبل [illegible] او در اوج کرده [illegible]
[illegible]

ویران ٥ دیگر منزل چند و هیچ
٨ دو پاره را از هم جدا کرده
٨ دم در دو ربع بر دو آن دو همدم دیگر
کو در آن لحظه حیرت داد به صحبت یکدیگر
افسون [illegible] از سوز [illegible]
ابی

رهائی از درد جدائی دوست همچو است که خود را در آب افکند کامرو

او را بجان و سر خود سوگند میداد و زبان به تسلی و نصیحت میگشاد که قصد

هلاک خویشتن از ایمنی غفلت مطمئن ننشیند و دور از

مصلحت بکنش دور هست باید که هرچه باید کرد و جهد که بسبب ابد و بیرون آرد

رخ نماید تمامت قضا و نظاره‌گاه قدیر باشیم و بین هم که با سیم که از پرده غیب

چه روی خواهد نمود و مآل کار چه خواهد بود شرابی بجای تشویش جمشید از لبان ب

دیگر ریزنهال اقبال ما را و خرم بهار ریاض از رشته جان پنجه بانگشتن علاقه امید

از نجات قطع نتوان کرد و نا نسیم نفس باید راود شکفته عمر وزد و دست نشان از

دامن ساحل مقصود نتوان برداشت باید کشید که حضرت جامع المتفرقین و خلیفه

مو بینیم که متفرقین ملاقات بسته منصبه سر بر آرند و دیگر باره با هم ...

گرداند درین گفتگو بودند که آن دو تخته از هم دور افتاد از شنیدن

آواز یکدیگر

آواز یکدیگر باز مانده بزیدان آن دو رفایع شدند و توجه تخته پارایی برد

وکار دربـدل بفضل الهی که نشان کارگاه قضا میسور و ربان

حال این نوزادی سر بود بیت رشته در کرده آن کلید در دست لب ما برده بکاه خاطر خواه داد

بعد از سه شبانه روز در تخته پاره که بحکم حفظ وصیانت ایزدی سفینه نجات بحال او بود

ازان تنها حاصل شد و بنوبجائی رسید که ساحل پیراسته و کره و درخت بنظرش درآمد

چون زورق خورشید از نمر دریای اخضر فلک بساحل افق رسید بموج لطف و رحمت

سرگرکار آن تخته پاره را بکنار آورد و کار و تقدیر از آب نجات گرسنه و تشنه از ظهور لطیفه

عنایت الهی بجا که نقش امید ان از لوح فکر نشسته بعد و حسین جبر بنی مابین بود

دل بس از تقدیم بسپاس و یا نشین او بر کنار در حسب آن دریا شکستی که خبر از آن بود

خوش و خرم و اشجارش بالکسر و میوه دار و آبهای خوشگوار داشت لمحه

سبز نموده شبری از آب نوشیده از میوه‌های درختان صحرائی

تسکین جوع داده چون آفتاب نقاب احتجاب بر رخ کشید

بر کنار جویباری جا گرفته
چشم بسیار بنشیند نشسته شنیده نبض در وصال من
آرامش نشد و از بیم نشکفت باندک گاه و تا با فراق سر شب غم زمن ابرار زدن
باز حسرت زده بود و نگاه از درد و همدمان سوافق سر این نصیب ابر از دل محبوب
ناساز و در جنگ رقیبان بکند و همه غربتی بر یا من روی زاده در ارکستی
معشوق و فراق رقیبان صفحه اشتعال عذاری بر جای از ده از دو ارکان اکلام
از دیده اشکبار بر صفحه نسیم نیم از سبزه کرده از دو ده کاظم شمشیر
از جگر روزگار سیکانند نعت نعره بریو البجع جولانی کرده اندوده کاظم لیلی ابد
صاحب نسب و نگاه خنده برید ابن الکر لیلی با لیلاد
جمع جفاکار نبی بنی با بنوده در دستنا سبر دو نیکوبست لیلی نه عنود داده بود
حیدر رود از دیده عهد عیبرده ... در ربود
تا کیهان خوانش ... آن تیز با

باستر حیث گذرانیده صبحدم که چرخ سرگردان رخ از چشمه‌سار

خورشید سیه اختر از شوق تکاپوی عشق از سر گرفته تحریک

بجز قراری

بی قراری محبت و اضطراب دل سودازده از خواب جسته

دست رو شست و بجست وجوی ابادی قدم دران وادی نهاده

سر نهاده و خیمه

راه بپای سعی و تعب از زیر بیک کل سمتی

وحاشاک سنج و نسرین و بیک سوار بیعوده بیکه زنیک الی لقاء

بای شوق طلب سبسبیل لطیف الشما بسوار بسوار طاهر است بنیکی بادیه

منبهر و وزنده و بیک لطف سبابی نموده آثار تیر آبادی طاهر سعوده رسید تا اثرا

و دور و زدیه لطر سیاحی بدایع نهاده چون بدان سعوده و زبان نجدا

رسانیده روی عجیب بدایع در میان البستان بنموده که در بیدار و

آرسته سکنه آن زبان بود و در دیار آن بوالعجب آمده جرب و بیدار و

زبان باج گوینده کامرو ابی از مشاهده آن و تن و قیاد بدر آورده برسر

رهان شهر که او را بر بند چرو بست از پسیم محبان و شیخشین

زده بیکه آمدند و او را بر بسیر افشنده آن شهر بود

زند و تحفه او را

وز هر که از جنس انسان بود برد او همان ساعت کامرو ب

بخدمت زیبای که فرمان ده آن شهر بود حاضر آورده بعرض رسانیده

که این رمیده بخت برگشته روز درین شهر که بحکم ملکهٔ زمان
قدم مردان کوتاه است درآمده مرتکب چنین جسارت بود
او را بسته حاضر آوردم ملکه زمان که در کمال حسن و جمال نخل عمرش
در چمن زندگانی نونهال بود چون چشمش بر رخساره دلارای کامروپ
افتاد از اولین ناوک عشقش بر دل خورده خاطرش ربوده محبت
او گشت لیکن از انجا که شان سلطنت و تمکین فرمان دهی دست
بتکلیف صبر و سکون ورزیده یکباره عنان اختیار از کف نداد
و از بهر مصلحت چین غضب بر ابروی تاب داده کامروپ را
مورد عتاب ساخت و گفت ای جسارت کیش بی ادب
ترا چه یارا که هوای شهرستان عفت که هرگز قدم نامحرم نرسیده
و بیک نگاه شوخ چشمان حریم اقدس آن نور زیده در سر افکند
سراغ این بوم مرغوب و بابی جرئت گستاخ روی بشهر در آمده
منسلک بی ادبی و محال طلبی شوی مگر دیوانه و از شهرستان عقل

دوانی

و عافیت بیگانه کار رویت رسم دعا و ثنا بجا آورده گفت که
عمر و دولت ملکه افزون باد من مسافر فلک زده غم رسیده ام
بکشتی نشسته عزم ولایت سراندیب داشتم ناگاه سفینه امیدم
از حوادث ایام در دریا شکست خورد چون پیمانه عمر لبریز نگشته بود
خود را بتخته پاره گرفتم و موجه آن تخته را بعد ۳ شبانروز که در من
رمقی از حیات باقی بود بجزیره رسانید از آنجا از دریا برآمده
دمی آب از چشمه ساری خوردم و از میوه های درختان صحرائی
دفع جوع نموده شب در آنجا بسر بردم و صبحگاه در طلب آبادی
قدم براه نهادم پس از تکاپوی بسیار بدین شهر رسیده خرم و
شادمان گشتم که بمعموره رسیدم روزی چند اینجا دمی خوش
برآوردم از رنج حوادث روزگار خواهم آسود و بیمن غریب
پرستی و مهمان نوازی ساکنان این شهر تعمیر شکستگیهای
احوال خواهم نمود چون هنوز فلک کهنه در سر آزار و طالع سیه روزگار

درشکست کار است همین که دراین شهر درآمدم مردم یکبار رنگ برمن
هجوم آورده بقید در جرم و تقصیری مرا باین روش که می بینی بحضور نوا
آوردند چون مسافر و غریب و محنت زده و غم نصیبم و از رسم و آئین
این سرزمین آگاه نبودم امید میدارم که ملکه زمان از تقصیر این ناتوان
که نادانسته بارتکاب این جسارت تن در داده درگذرد و از قید و بند
رهائی بخشد مصرع که خوشتر است خطائی نکرده بخشیدن زانی از تأمل بسیار
گفت که چون این گستاخی از تو عمداً بظهور نیامده از تو درگذشتم لیکن
از آنجا که قدم بحرم عفت ما نهاده برای حفظ فرق و حکم ناموس فرمان روائی
ناچار تر روزی چند در بند باید بود بعد از آن هرچه رای اقتضا نماید دربارهٔ تو
خواهم فرمود یکی از ایستاده های بزم حضور که از خیل همدمان و زبده
محرمان او بود بدما و یتی نام داشت اشاره فرمود که او را بمنزل خویش
برده مقید و محبوس نگاهدارد بیت بخشمی خشم بی اندازه کرد زخشم دیگر
عذر بی تازه مگر دهر موی که بسی کرد چون نشتر هزاران موی قائم داشت در زیر

زخمی بلای

ز خوبان سرکشی رسم قدیم است ؛ چو مار ابلی بود در جنس سلیم است

و نهانی باو گفت که این جوان غریب محنت رسیده است و بیگناه
مینماید چون او را بخانه ببری پابند زنجیر از دور کنی و مراعات حالش
لازم شناسی بدیماوتی بفرمان رای کامروپ را در ظاهر رسم گنهکاران
مسلسل و مقید بسر منزل خویش آورده علاقه بند و قید از و برداشت چون
از کمال محبت و مزاجدانی و توجه و مهربانی را به نسبت کامروپ
منظور نمود وجودش را نیز دل مهر او تامل بود در نشیمن جای داد
که فرشهای مزین و بساطهای رنگین دران گسترده بودند آورده نشانیدند
و لباس فاخره حاضر آورده باو در پوشانیدند و الوان اطعمه و اشربه
و گل و پان و عطریات کشیده از مراسم رفق و مدارا و مراتب
گرمی ضیافت دقیقه فرو نگذاشت و چون شب در رسید بزم طرب آ
اراست کامروپ را بتکلیف تمام سرخوش نشاء مدام ساخته
در تسلیه خاطر او نهایت کوشید کامروپ بعد از محنت قید و گرفتاری

از مشاهده آن خون گرمی و غمگساری شکر منعم حقیقی بجای آورده اسب [illegible]

وسعود و دوران کامل
و با یاران مروت آورد و چون صبح شریف
ابتدا کرد او را بیت [illegible] عروس [illegible]
حال او را جای که دیده بود و عوض نمود را بی کرد از [illegible]
[illegible] و رتبه او را جای عشق [illegible]
تا آن [illegible] از آتش [illegible] کانش آتش [illegible]
[illegible] که [illegible] [illegible] جان [illegible]
داد آن [illegible]

بصد جان آرزو آن ساعت که جانان بخوابم گوید و خواهد عنان تاب
آمده بکامروب اظهار کرد که رانی بغریبی و گرسنگی تو دل پر خشم
بجالش گرائیده با تو بسر لطف و مهربانی است و امشب ترا
بمحفل خویش خوانده تا حال سرگذشت تو بالمشافه استفسار نماید کامروپ
از همین خوشوقت گشته خدا را شکر گفت و چون شب در رسید
بر ماوتی کامروپ را در حجاب ظلمت لیل بخدمت رانی برد
رانی بتلطف و مهربانی بسیار یاد کرده اول نشستن فرمود و صحبت

بکمال

بمکالمهٔ همزبانی نهاده از هر گونه با او گفتگو نمود چون جوهر فطرت

سعی بر دو زانش [illegible] دو زانای
کامروپ [illegible] بر [illegible] بنشستی از ادب
جلوه نمود و [illegible] بعصر و [illegible] نشست از [illegible]
حالتی [illegible] باید از [illegible] نوع [illegible] دوران
همه [illegible] ای کمال [illegible] دو [illegible]
و [illegible] ای [illegible] دو [illegible]

فرمود که بزم شراب آراسته و باده ناب حاضر آورده و برچهره
گلعذارش مهوشش وطناز را بگوشهٔ ابروی ناز اشارت کرد
که پیاله بگردش آرد ساقی گل اندام با ادب تمام جام باده گلفام
بر کف نهاده نزد رنم آورد رانی از روی مهربانی و مهمان نوازی فرمود
که اول بمهمان باید داد کامروپ از غایت شوق سپاسی قاعده دانی
کرده عرض نمود بیت شاه گر لطف بعد راند بنده باید که خود داند
نخست بلکه زبان نوش کرده این ساغر شادکامی را از لب لعل

بهمانه آب زندگانی سازد و انرا به پیاله از دست ساقی گرفته بخورد

سر بزم بنشیند
و ندیمان آورده و گفت نعت [illegible] در زمان صبح
کامرود بیت آورده [illegible] الامیر [illegible] کامرود از پیاله
مهمانان [illegible] جام [illegible] بیاد [illegible]
ولطف [illegible] جام [illegible] گفت
پیاله از دست [illegible] شده
[illegible] کامرود

جام مدام بر کف نهاده بنشین آورده و گفت بیت باب امید مائی

بجواهر کردار [illegible] سمند [illegible] و بر بلند ساز [illegible] بنکر خد مجلس [illegible]
بلطف و نوازش [illegible] باغ [illegible] را [illegible]
از [illegible] را جام را نوشته [illegible] راز [illegible]
گفت آتش [illegible] نوشته [illegible] ظاهر [illegible]
نوشته پیاله [illegible] بیت [illegible] کرباغ
نونهال را [illegible] اوباز داد و کامرود
درخت [illegible] جهان
شاخ

کامرود انچه در جام باقی مانده بود در نوشید و بعد از ان بر لطافت فهم

و ظرافت

وظرافت طبع کامروپ آفرین کرده از آن احسن ادا ساغر

ملکان شفقته عشق بیک نگاه در ایشان ربایند خویشتن
و جمال کامروپ سر و بر حسن و جمال سرو را از دو اطهر
معنی بر زیب اسباب که جان بالله جان ارغوانی
و شعور که مطرب اسباب ناهید نغمه سنجان
شعله او وان ایشان بود با فسون و فا
سرای و نغمه ور ساز او
ا ... بیان

و نازکه رسائی حرکات و انداز نشان عقل پر هوش دست

کلی افشانند رقاصی و طبو د سازی
کرد دانشمند کامروپ که در علم موسیقی
تیز زبان دوران بود بنغمات در بساد نفوقا
کلی و در الب سازد نوازندگان پرده با عشق حرکت حضار
او دو بر را بیخوبی بهره وار نغمات او نشانی نغمه و سرود
النت ارمنت بهره هنر کمال کامروپ در آن بوده
شکفت ماند بعضی در هست که او
از نژاد دراجه بزرگ ناهراد است

چون انسر حرخسپی ثناء شراب نقاب حجاب از چهره انس بر افکند

از جای خود برخاسته در پهلوی گاو رفت بنشست و درست

بنشستی
صحبت رسیده او را از او در صحبت
سوگند داده از او ایمن ساخته او را در سلک خاصان درآورد
تفحص چون از جوهر زیرکی و از حضرت کمال او خبر یافت از او
گاو و مهربانی بیشتر از اندازه بجای آورد و دل او بدست آورد
سخن با لطف از دل او زبان در صحبت تمام بود از حقیقت
قصه خود و از آنچه با او بپرسید و درین ایام که بر او گذشت
او دل را نوازش داده بسیار امان نامه دلیل و صحبت نیکو ساخت
که من بیش از این ولطفها با او تعلق گرفت و از آنجا پیوند
باز الحمد و باطراف ماند و بیراه و حال و آنچه تمام
باران و امتحان نو این بسی یافت و کار و سبب الاحسان
تنها ماند تو آن امید به یک تن خانه و بنشسته و نوازش بود
حون خبر ایام مقصود
بیمن وقت تو نیز
را

دعا کرد و آن شب بخوبی و طرب بروز آورد و چون صبح دم رسید او را

الحمد را

رخصت کرد که بجای خود برود و چون روز دیگر جوان نشست دیگر بار بزم

[illegible]

چون ماه چهارده [illegible]

[illegible]

زین سینه پر ز [illegible]

[illegible]

[illegible]

ملا لطف [illegible]

ریکین و بزم نشاط آگین ترتیب داد و بر تجمل و تکلف افزود

پرستاران بر بروی صراحی های بلورین مرصع نگار از باده خوشگوار

جابجا چیده بان و گلهای عطرناک بسته [illegible] از الوان بزم عیش و طرب [illegible] بساط عیش و زیبائی

کلاه فطان و زهره جبینان خفته [illegible] نغمه‌سرایان [illegible] وبیان [illegible] بر دوام [illegible] آوازه نغمه‌های

دلکش جهان فراموش کرده و ماهرویان شوخ چشم جلوه [illegible] زبان گلعذار [illegible] ابریشمین بنوای

و بهای کوه پیکر پرداخته [illegible] ناخنه تا همه رگ [illegible] ارباب [illegible] ارغنون بنوای

آن [illegible] ازو بکجه [illegible] اصول ساز و آهنگ [illegible] دلها [illegible]

اهتزاز شوق سر کرده [illegible] حیران [illegible] بکار [illegible] آن [illegible]

و دون [illegible] بسم [illegible] نوازد [illegible] بیت [illegible] پای باده هر پاله [illegible] عود و دریغ [illegible]

زنجه [illegible] تسلی [illegible] بکام [illegible] نشوه اهل [illegible] اصطلاح [illegible]

حسرت [illegible] بود و بهر نغمه [illegible]

تاکه پیر بر سر نشئه مجلس آرائی از کف نمیداد و رسانی از مزمار داش

وهنر و فن

و هر دو فهم و فراست او تعجب میکردند و همه مان و نزدیکانش

بچشم حیرت در کیفیت حسن او میدیدند و آفرین میکردند تا آنکه [illegible]
اهل بزم را [illegible] کار ایشان [illegible] از غایت ملال و [illegible]
تاب [illegible] را ما عدا از مجلس [illegible] سرای دولت [illegible]
از درد فراق کاملیت [illegible] بر ما [illegible] چون [illegible]
دریای خوابش در ربود [illegible] در روزگار [illegible] هنوز [illegible]
پادشاه پریان [illegible] باطراف عالم [illegible]
چون مهتاب [illegible] که در آن [illegible]
و [illegible] هوا [illegible] [illegible]
آتش فرو [illegible] دل [illegible] [illegible]

بخواب رفته بود که اشنیدند و پریان بسیر باغ مشغول شدند

ناراوینارا نظر بر کامروپ افتاد دید که آفتاب چون سایه
در بالینش پای سروی آرمیده و بحیرت افتاد و گفت یارب
این چه کسیست آدمیزاده را خود این حسن و جمال نمیباشد
اگر پریست ما کنون پای زیبائی ندیده ام البته فرشته است که

کامروا دلداری که از جانها دلستن [illegible] آسمان مرد و از
سخت کامروا از مهر دوستی زینت بهره کاملست
بین نبود و مستی از ابرو [illegible] زیبا نیک
[illegible] از دلداران [illegible] نیکبخت [illegible] جان
جهان را دل با ما با [illegible] و بیا ره روبان
فغان [illegible] جانان فراوان نظر ای
الفصل [illegible] دیدار

که تخت آوردند و کامروپ را بهمان حال بر روی تخت آورده
دیوان تخت را از انجا گرفته به پرواز آمدند باندک زمانی از
دریای محیط گذرانیده بکوه قاف که شهر ناراونی بود فرود آوردند
رانی اندراوتی دیده بر روشن که کامروپ کی باز آید چون نظار

درازکند

و ازان شنیده بطاقت شده دیر است که کامروب رفته
و باز نیامده پرستاران خویش را بتفحص حال کماشت چندانکه
جست و جو کردند اثری ازان نیافتند باز آمده رای را از حقیقت
او آگهی دادند و از سنوح آن حال و حدوث این عین ملال

حلاوت
عیش و کامرانی
بتلخی مبدل شد در ماتم این حادثه
بان گیسوی خود سیاه پوشید و شب و روز
از درد و زاری کارش بیکربست دمی نالید چون
تا را دیده بنفاق رسیده در آرامگاه خود قرار گرفت
گلاب بر روی یاسمین بانرگس مخمور از خواب
سر نکشوده از مجلس منزوی اثری
و نه ازان باغ نشانه
فتند

در حال خویش شگفت مانده و از سر حیرت بهر سو مینگریست
و نمیدانست که آن مکان کجاست و این قرین همنشین کیست

نبودش دلبر دوشینه در بر — نه پرسش را ازان دلبر بار دیگر
نمیدانست که چون این راه طی شد — ره سالی بیک شب قطع کی شد

نا زادی چون اورا حیرت زده و حیران دید از روی ملاطفت

لطف [illegible] زیبا [illegible]
که ای جوان [illegible] زاده [illegible]
وای آدمی زاده [illegible]
[illegible]

کوه قاف شنید دانست که بورطهٔ افتاده هرگز از ظلم گرفتاری

عشقی در سوز و گداز کمال ملال و حسرت همدمان و رفیقان نبود
چون بی تحملی در پیوست [illegible]
آمدند [illegible] باد و هم [illegible] بناه
با ما [illegible] در دنیا [illegible]
دایم [illegible] بزبان [illegible] نتوانم گفت
از چون [illegible] در پرواز [illegible]
هرگز نتوانم [illegible]
این [illegible]

که مرا بکوه قاف انداخته گرفتار پای بند پریان ساختی از انجا

با آدمیان [illegible]
چون [illegible]
و دید [illegible]
[illegible]

در صحبت من در ساز که هر چه مدعای تست همان خواهم کرد

در تا بهر جا که

و نزاهبر جا که خواهی خواهیم رساند بملاطفت و سماجت در

رنج و ازار و حزن و دهشت و اضطراب
سرگشته از بعد از آن شب وصل و الفت نتیجه
حیرانی کامروا شب با ناز و ادا و عمر و شفقت
سب با ناز و ادا و حالی و جلوه و دام
مست سرمست معطر و مورد و شکفته
و مالقا بر نمود
الطف و

همین چشم دارم تا ز اول بعد فراغ ملاهی و تسلی مجلس عیش و

شوخ طناز جلوه گری آغاز کرده
و درپای زنگ زنند
بساز و نوا در آمده رقاصان
زر دردان ان نیمایان گلجنبان حورلقا
نازنینان دلکش آورده بزم آرای
مه طلعت بار کرده جام مملو ش باده
طرب ساقیان

که کامروب هرگز در خواب و خیال ندیده بود از مشاهده

ای
نیکخصلت و عیش
بجهت آنکه منم بهمان
حسن طبع کامیابی در دیار
این بنوازی است
خوش سیما بنیم نیابد
با ای جواب
نظاره

گویا بکون قدرت آفریدگار روبه فلهوی اوضاع و اطوار روزگار گردد

باخود میگفت که ببینم طالع گذشته ما آخر چه نیرنگ خواهد نمود

و مآل کار انجام چه خواهد بود اگرچه از درد عشق و شور فراق کاملاً دلش آشفته بود

نیعقش حریت غم و درد بر آن زده
چون بیار جان بغم و درد آن و دارانی
نموده بر بار ادوار بر جوش بیخبر بلطف
و جیبش لیل و حسن بکلیس را آن بر آورد
بیعاشر بجانان از آن ادوار بنجر
چون بیار او بجان ادوار

بآن حسن و جمال در هر هنر کمال و یگانه و ممتاز دیده عشق محبت او از یکی

هزار شد و بر بیزاران دیگر از فهم و شعور هوشمندی و رسائی

او حیرت اند و خنند القصه تا راونی روز و شب با عیش و طرب

دیدش فروغ بربان نسیم و نام
ناز و ذکر ده بود چون بجنبی این حال از آن تم
کمال او و هم بر باد ساختم ذره بود از
دلکشی او را به برای زاده
اوز بر و رفی افرقه و مثل اگر
دلبستگی و تعلقش مکرر بند

راز محبت تاراونی نگام روب و آوازه او نفاق در میان یاران

کل کرده رسوائی عشق پرده اخفا از چهره حالش برگرفت و نهانی لیسید

رسانید

رسانیدند که بمهر ماه طلعت جوانی آدمی دل از دست داده و ارادهٔ زفاف

آورده شب و روز با او بزم افروز عشرت اندوز است و همسری

[illegible]

لیک آهو رضا داد دود یو خیره سر و تیره منظر خشمگین در نشست آئین را

که بسر همگنان عفت او بود نامرد گردد که بشنید در کمین آن آدمی زاده باشد

و جوان او را تنها بیابد از آنجا سبک در ربوده نزد من تا آن جسارت

[illegible] کنیز را [illegible] بحضور خود [illegible] فرمان ایشان [illegible]

شبی کامروب در بزم طرب با راوی صحبت داشته و نشر اسباب

خورده بعد از انقضای مجلس بمنزل گاهی که برای او معین کرده بود

آمد چون دست سرجوشش بر ونجخنه که برای اسنرجستن او نهاده بودند

ممی بالین کنیز بخت و برنا
ز اندازه گانه پیکان ها جهان او بود بیچ
صد نست آفرین با کرده تحسین شد دهان
دیوان زشت لهازا برین
عنقود بند و دو در دعوی ساز درون
تشبیه بر زمین گرد شتند
و جستن سکن آمد آسکین او بد بر جهان
و با آنکه در بالای جای که سیده بود
با قبضه با نگاه چون بلا بالا
برگرفته بود در و بر بار رخ دل نهادند
اسرار او آمد او را
اسوده بود از زمین
بانجام بران

و فرمود که این آدمی زاده بی ادب جسارت کسنش را دست وکردن

نیست آن بیند و نیست زوال
از فسون بر نهاده بجوی
دیر زادان فرق بکتافت
و ازان اوج ابرار
ز رانچه بار ای کرد پای جوان
هست گفت ای خیره لکم گستاخ
جگر از نبود
گفت باد خطاب از ده
با های بار و دوران
نگو بخواب سینه بر از زوال
جستن بحمد رو نکو اند رو
الغیب جا بند

و دست در گردن محبوب من درآری دعا و ثنا نموده گفت من عربی

فلک زده

فلک زده و مسافر محنت رسیده ام جائی بخواب در رفته بودم

سکه را ... نارا و دی بجای ... عجب
ای از منش برهم مسیحا
که نو بفضل او بال ازو زنی
بجا کم ظهور ... لطافت ... راست
بهشت سبز الوو بهجت
او ... بفیض ... از ... او
شگفته انجمن چون بنگاه
بین ... او ... جمیل ... او
نحل بر نخورده و فتح ابوالدی
گناه است ... است
ادب ... او ... ستغو
از نمازاده بی ... و بخور از
این ... کار ... نمای

غریب مستمند را بمن بخشش رسیده هر تواضع ما در بجا آورده گفت

زنبیل ... امر بسلطان فرمان ... نمست
از دور درخت سبز و فلک نمائی
... جستی و نمای ... ارعی
آبادی هر سو گمان نمود
بجان ... ده دران ... حیدر
و در آن جزیره بطلب
بجان او و در بلو ... و در کار
کار درب شکر خدا بجا آورد
بر آمده و در جزیره ... از ... زر
در جزیره افکنده بود برگشتند
و در بعد ازان ... ال ... نموده
از دریا که زر ... گرفته
کار او ... را

درآمد در انجا رسیده عرصه دید خوش و خرم و آبهای خوشگوار

و مزارع سبز و اشجار سایه گستر و میوه دار است به تفحص
ابادی قدم پیش نهاده ناگاه نظرش بر پیری افتاد که در سایه
درختی قرار گرفته کامروپ صورت آدمی دیده خوشوقت شده
پیش او رفت و سلام کرد و پیر ملکی البناشت تمام جواب
سلام بازداده پرسید چه کسی و از کجا می آئی و چگونه گذر بای
سرزمین افتاد کامروپ گفت سرگذشت دور و دراز است
خلاصه احوال اینکه مسافر غریب محنت ورزیده ام و از دبار
بانقلاب روزگار و گردش چرخ جفاکار دور افتاده و دل بر هلاک
خویش نهاده پیر گفت که غم مخور که طالعت یاری و سیرت
مددکاری نمود که پس سختی و تعب سرگشتگی پریشانی بسر وقت
غریب دوست مسافر پرور که همواره چشم بر راه مهمان دارم رسیده
باین بوم و بر پرواز گردیده اکنون که وقت رحیّت براست و اندوه
به بهجت مبدل گردد کامروپ از خوان کرم و دلدهی پیر خرم و شادمان گشته

اورا دعا خیر کرد و بتواضع و ادب در پیش او نشست پیر گفت
ای جوان دهی که دران سکونت دارم از اینجا باندک مسافتی واقع است
و اسباب عیش و رفاهیت در انجا بر وجه دلخواه اماده و مهیا لیکن
بسبب پیری و انحطاط سن مرا ضعف و سستی دریافته بپای خویشتن
امد و شد نمیتوانم نمود و فرزندان مرا بر دوش می آرند و می برند پس از
دیری خواهند آمد چون تو بسر وقت من رسیده مهمانی روا ندارم که اینجا
زحمت بری و تصدیعه کشی اگر کرم نمائی مرا بدوش گرفته بسر منزل اسانی
و شیوه فرزندی بجا آوری ترا سرمایه کامیابی و بهره مندی خواهد بود
در انجا چنانچه باید مراعات حال تو بر داشته شرائط ضیافت و مهمانداری
بواجبی رسانم کامرو گفت منت بجان دارم و طریق خدمت بسپارم
که خدمتکاری بزرگان اکسیر دولت و کیمیای سعادتست و نزدیک آمده
نشست و کتف خم نموده تا بر دوش او نشیند پیر بدوش نشسته هر دو پای
خویش که مانند دو تسمه بود از بغلهای او گذرانیده بر کمرش استوار ساخت

وخنده زد و گفت ای جوان ابله ساده دل بدانکه این سگ دوال
پایان است و من یکی از آن گروهم چون مدتی شد که مرکب من
تلف شده از بی بارگی اینجا نشسته مترصد بودم که آدمی بسر وقت من
رسد تا بر او سوار شوم و روی بمهمات خویش آورم به هر جا خواهم برانم
اکنون طالعم مدد کرد تراکه جوانی چسبت و چالاک نمائی باین جا رسانیده
مرکب من خجسته باد که مرکوب من خواهی ماند از قید محنت
بهیچ روی رهائی نیست زود باش و مرا بسیران باغ و درخت زار
که مینماید به برگام مرکوب برخیزید و دوالی که در کمر داشت بر رانهای او
آشنا کرده نوجوان کامروب را از مشاهده این حالت جهان
در چشمش تیره گشته از بخت زبون و طالع خود بحیرت افتاد آن روز
سیاه که قدم از کتم عدم بسر حد وجود نهاده بود نفرین کرده با خود گفت
کای کاش مادرم نزادی یا چون بعالم کون درآمدم اجلم فرصت ندادی
و آن دم که در دریا از آسیب طوفان جهاز ها شکست نشامت من عالمی

غرقی شد

غرق بحر فنا ساخت چه خوش سروده‌ای که مرا بهر کام نهنگ بکام رسانیدی

و موجه تقدیر بساحل نیفکندی — بدریا کاش می بردی نهنگم

بصحرا کاش میخوردی پلنگم — القصه کامروپ عنان اختیار

خویش بدست اختیار آن پیر نابالغ دید ناچار چون مرکب خوش رفتار

زیر او سیر میکرد و بهر طرف که اشاره مینمود میرفت و همیشه

از دست او بخضوع دعا طلب مرگ از خدای همت میگماشت

و رهائی از آن بلیه را چشم یاری از اجل داشت لیکن از انجا که روزگار

حیاتش بسر نرسیده بود و ایام مهلتش منقضی نگردیده بضرورت

در آن قید محنت و بلا بسری میبرد و طریق سازگاری و فرمانبرداری

میسپرد تا آنکه روزی دید که اقارب و فرزندان پیر که هر یک برآدمی

سوار بودند انگور بسیار نزد او آوردند پیر فرمود که از آن دوشاب بسازند

کامروپ گفت هرگاه دوشاب بسازند چرا از آن شراب بعمل نیارند

پیر گفت شراب چیست کامروپ وصفش و بیان خواص منافع او نمود

بهر جا بل سینه دل مشتاق و مایل شده گفت اگر نور روشن ساختن
آن مبتدانی بمرج در آموزتا از آن لب لازم کامروب تعلیم کرد و الیابان
بفرمودند او عمل نموده تا بعد از چندی شراب ناب شد کامروب گفت
اکنون بحد کمال رسیده و خواص و منافعی که من گفته بودم در وی پدید آشده
باید که بکار برند و نخست خود جرعه نوشش کرد و قدحی مالامال کرده به میرداد
چون نوشید فی الفور نشاط نشأت و شگفتگی در رو هویدا شده
خرمی و انبساط آغاز نهاده قدحی دیگر بکار برد بهجت و نشاط طبعش
در افزود و اظهار خورسندی و رضامندی آغاز نمود کامروب به میرو فیروزان
او گفت چون این نفس شرم هستی طرب انگیز و روح پرور در خانه شما
ساخته شده منتظر ظهور این نشاط عشرت درین بوم بر شما
عاید شده مناسب نیست که بزمی آراسته همگی قوم خود را از خویش و بیگانه
دعوت نموده این شربت نشاط بخش که از شیره جان خوشتر است و از
آب حیوان دلکش تر نوشانند و هر یک را چند پیاله کرد غمهای دیرساله از هوای خاطر

فرونشانند و از شمامت در بند بر نهند و در میان همچنان هنگام
و بلند آوازه کردی ببر رای کامروپ پسندیده و تحسین فرمود و بفرزانگان
خود گفت که جمیع دوالپایان را دعوت کرده بیکجا فراهم آورند و آنها را
صلای عام در دادند تا همه دوالپایان که بر گردن آدمیان سوار بودند روی
بمسکن ببر آوردند و اشاره نمود تا قدح پر و ر آورند شراب مردافکن
هوش ربا که بدخشان آورد کامروپ هر لحظه بتاکید میگفت که پیمانه را لبریز
و مالامال بر داد تا بموده او قدح شراب پر ستار لکاری بر دو ساعتی نگذشته بود که
همگی را از نشاء شراب تاب ببرد و بیدست و خراب شدند و دوالپایی
نشان که ریسمان کمند سخت بودند بر پیکر آدمیان غرس بسته بند بخشیده بود
بشستی گرائید کامروپ ببر شیطان صفت را از گردن فرو آورده
مغز سر را بضرب سنگ بریشان و در روی آدمیانی که مرکب آنها بودند کرده گفت
شما نیز دوش از پیکر پلیدان ناشناس طینتان سنگ بساز بد و آنچه من با سوار تحفه
کردم با نها بکنید همه بگفته کامروپ عمل نموده سواران را از گردن بزیر آوردند

وی بی درنگ بضرب سنگ کار آنها ساختند   بیک تپانچه می ازدست

رفتند بصحرای عدم سرمست رفتند   ز دوش افکند هر کس بار ادبار

جهانی شد ازین محنت سبکبار   چون ارکان مهم آنها ساختند

بپای کامروپ افتاده زبان بشکر او کشادند که بهمین تدبیر و صورت

اندیشی تو از دست درازان الم جانگداز رهائی یافتیم کامروپ آن

محنت رسیدگان را تسلی داده گفت هرچه بر سر آدمی می آید باید که

سر رشته رضا و تسلیم از کف نداده شکر و سپاس ایزدی نماید چه هیچ

بلائی که ازان متصور نباشد که بسیار بدتر نباشد از تدبیر پس در هر حال شکر ایزد

بیهمال بر بندگان همت واجب است و همه را رخصت نموده و بهر سو که

توانند خود را به بار و دیار خود رسانند از آن میان یکی گفت من از خود

جدائی نمیکنم و شکر احسان و کرمت چون سایه در خدمت خواهم بود

و در زمره بندگان خدمت خواهم نمود که مرا جان و حیات تازه

نمودی و از منت آزادی طوق بندگی بگردن نهاده کامروپ قبول آن

دو نفر

موقعت او نموده با اواز انجا روانه شد در اثنای سیر با او گفت چون صحبت و رفاقت هم گزیده ام و مونس همدیگر گردیده باید که سرگذشت خویش باز رسیم و کیفیت حال یکدیگر بدانیم ما هر دو فراق دیدگانیم خون نابه غم کشیده گانیم دور بم زیار و زدیاری گویم زحال خویش باری نخست تو بگو که چه کسی و چگونه برین جزیره فتادی و بدست این ناکسان گرفتار آمدی جوان گفت زندگانی تو دراز باد سرگذشت من قصه دل خراش و حشت انگیز است انچه من از گردش روزگار دل آزار دیده ام و از جور چرخ جگر فشار کشیده هیچ آفریده مبیناد و گوش کسی آلقصه پر غصه من نشنواد من بترسم که رالوحشت خسته از شنیدن ماجرای کدورت زای من گرد ملال بر آینه ضمیر منیرت نشیند و خاطر نازکت ازان گزند کلفت ببیند لیکن چون از فرموده تو گزیری ندارم قصه خود میگذارم و گفت من پسر و زیر راجه راج هنسی فرمان روای ولایت اوده ام نام من مترجند است کامروپ بمجرد شنیدن نام او

فریاد زد و بیخود افتاد   فسون مهرروی کارگر شد شنید این
ناموار از خود بیخبر شد مهرخند را از آن حالت حیرت دست داد
بر سر او نشسته به تفقد حالش پرداخت تا کامروب بخویش باز آمد
مهرخند گفت که من عرض کرده بودم که قصهٔ من حزن و ملال می آرد
و خاطر نازک دلان تاب شنیدن آن ندارد چون از آغاز اینجا که
جان گداز نیز اینحالت پدید آمد اگر تمامی این داستان بشنوی با این
دل رقت اثر و خاطر رحم پرور که تراست بر تو چه خواهد رفت
مپرس از حال زار ناتوانم   مپرس از حالت درد نهانم
دل سنگ از غم من آب گردد   اگر گویم دلت بی تاب گردد بهتر آ
که از سرگذشت درگذری و از استماع این زحمت نبری و ماجرا
نوبتش با من گذاری کامروب گفت ای مهرخند درین غمزده
محنت پیوند یک نظر کن و بنگر چه کسم من با تو در مصاحبت و
همپایی همدرد و انبازم و شریک حالت این درد جانگداز سخن

برانکم

صریح کنم که من کامروپ پسر راجه راج پتی ام سرخنده چون نام کامروپ
شنید و نیک کرده سیمای حسن و جمال در چهره غم رسیده
و محنت کشیده اش دید فریاد و فغان برآورده از خود رفت
و پس از دمی بخویش آمده پروانه وار گرد او گشته سر خدمت
بر زمین نهاده چون نقش قدم در پایش افتاد کامروپ او را
باین دل در بر کشیده بر زبان نعمت ملاقاتش خدا را
شکر گفته چه خوش باشد که بعد از انتظاری بامیدی رسد
امیدواری بالجمله چون دو دوست صادق و دو یار موافق
یکدیگر را شناختند دیده رمد دیده هجران کشیده را بدان سرمه
نورانی ساختند کامروپ گفت اکنون سرگذشت خویش
بانجام رسان گفت عمرت دراز باد چون تخته پاره که بر آن نشسته بودم
از تو دور افتادم از فرط دلتنگی و هجوم غم خواستم که خویشتن را در آب
افکنده این مشت خاک را بباد فنا بردهم که از سوز آتش فراق

باز بسم چون تو مرا بجان و خود سوگند دادی که قصد هلاک خویش
نکنم از ان داعیه درگذشتم و منتظر لطیفه غیبی نشسته تماشای
نیرنگ قضا و قدر گشتم و موجه آن تخته را می برد آفتاب نمود
پرده ظلام بر روی عالم کشیده شد دیولانند بادی برخاسته
و ابرهای سیه تتق بسته و خروش رعد آثار قیامت پدید آمد
و دران لجه از نوبت بلا مرا فکر حال تو بود آیا بر تو چه گذشته باشد
و از جان خود فراموش کرده بودم تا آنکه شدت باد و صدمه موج مرا
از تخته جدا کرده در آب افکند ساعتی بر روی آب دست و پا زدم
و نزدیک بود که بدست جوشش غرق هلاک گردم ناگاه دستم بر درخت
تنومندی رسید که بر روی آب افتاده بود چنگ نشاط بان در زده
بر ان قرار گرفتم و موجه آن درخت را می برد و من بر ان سوار بودم چون شب
گذشت طوفان فرو نشست عالم از پرتو خورشید روشن گشت دیدم
درختی که بر ان نشسته بودم کوه تا نهنگ جان فرسا که از مشاهده

بیکر مهیبش زهره در تن آب می‌شود یکباره که از حیات خویش مایوس
گشته تن بحکم تقدیر سپردیم و دم ساعت بساعت میشمردیم از قضا نهنگ
میل کنار دریا داشت و لب ان جهازی که از باد مراد بساحل مقصود رود
سبک بر روی آب میرفت تا آنکه اوسط روز یکبار رسیده خود را
بخشکی انداخت که آفتاب بر وی تابید من آهسته از لب او بزیر آمدم
و خویش را یکبار کشیدم   چو کرد ناخدائی فضل رهبر شود
چون خضر رحمت باد دریا در   بدریا ور شود کشتی نهنگ است
بصحرا ور شود مرکب پلنگ است   در انجا بطلب آبادی روان شدم
بجزیره رسیدم که آب شیرین داشت قدری آب نوشیدم
و شکر ایزدی بجای آوردم و در یاد تو بها بهای آن گریسته ترا بحفظ
و صیانت الهی سپردم و از انجا قدم بشهر نهادم که مگر بمعموره رسم
ناگاه در اثنای راه با دیوی سیه روی زشت خوی بدکردار دچار من شد
چون نظرم بدان بدمنظر لعین افتاد هوشم از سر رمید و عاقبت خیره باز کردم

آن بلای سیاه بر سرم رسیده بازوی مرا گرفت و بر دوش
خود افکنده روان شد و در کمتر زمان بمسکن و ماوای خود رسیده
مرا در پیش عفریتی که سرگروه آن زمرهٔ شقاوت پژوه بود بر
زمین نهاد آن نابکار بدیوی دیگر اشاره نمود که این آدمی زاده را برگیر
در جای مقرر نگهدار آن دیو مرا برده در حصاری که آدمی بسیار در آن محبوس
و گرفتار بودند رها کرد و برفت زندانیان پروانه‌وار بر گرد من جمع آمده
پرسیدند تو چه کسی و چگونه بدست این ظالمان افتادی چون از
حیات مایوس بودم و درد فراق تو بر من از هلاک صعب‌تر مینمود
بجواب آنها نپرداختم و در کنجی قرار گرفتم و با طالع ناسازگار
در جنگ بودم گاه از فرقت تو میگریستم و گاهی دیوانه‌وار بر حال خود
خنده میکردم و حیرانی عظیم داشتم چون حال من بران منوال دیدند
باهم میگفتند همانا این جوان دیوانه است که بچنین مهلکه افتاده
خنده میکند نمیداند که نوبت کشتن او هم خواهد رسید و عنقریب

طعمهٔ دیوان خواهد کردید این سخن می‌شنیدم و جواب نمیدادم روز دیگر دیدم
که وحشتی و اضطرابی در میان آدمیان افتاد از یکی که پهلوی من نشسته بود پرسیدم
که چه سانحه شده که همه مضطرب شده اند گفت ای ابله نادان تو واقف نیستی
هر روز دیوی می‌آمد یکی از ما را که فربه و توانا میدانست از اینجایی برد و کشته طعمهٔ
دیوی که سردار ایشان است میساخت امروز میگویند که آن دیو بزم
ضیافتی طرح انداخته و پسرش که هدم نام دارد می‌آید که ده کس ما را
انتخاب به برد تا طعمهٔ مهمانان سازد با من درین سخن بود که هدم منحوس
که دیو بلند بد زشت طلعت بود در رسید آدمیان از دیدن او بهم برآمده
آغاز جزع و فزع کردند و بپای او افتاده عجز و زاری مینمودند
من از جایی که نشسته بودم حرکت نکردم چون از زندگانی سیر آمده
آرزومند هلاک بودم منجو استیم که اول کسی را انتخاب کند
من باشم تا از کشاکش محنت و اندوه وا رهم چون نظر هدم بر من افتاده
دید که بی پروا نشسته ام متعجب شد و مرا پیش خواند گفت که از آدمیان

همه آدمیان را خفته و وهم پدید آمده و در حال تو تفاوت بهم رسیده
بازگو چه کسی و سبب آرام و اطمینان تو چیست گفتم آدمیان که تو می بینی
از بیم مرگ و خوف مضطرب اند و من مرگ خویش از خدا بدعا
میخواهم که پیش از همه طعمهٔ تیغ اجل گردم و ازین غم و الم که
کسی را در عالم نصیب مباد خلاص یابم گفت ترا چه غم است که
هلاک بر تو گوارا گشته گفتم قصهٔ من طول دارد و مرگ دشمن من مرا
رحم و بخشایش در حق من نیست که مرا بزودی بقتل رسان و از درد
سر حیات وا رهانم که پیش ازین تاب محنت فراق گلرو
ندارم تهدم از حال من شگفت مانده بدیوی گفت که این آدمی
زاد را بمنزل من رسان و آنجا حقیقت حالش خواهم پرسید
آن دیو دست من گرفته بمسکن او برده آنجا داشت چون شب
در رسید بتخانه خود آمده طلب کرد و باکمال استعجال براستکشاف
حالم توجه گماشت چون خاطرش را بدانستم ماجرای خویش

منقلی بانشم

متعلق یافتم آنچه بر من گذشته بود از اول تا آخر بیان کردم و پس از
شرح احوال بپای او افتاده الحاح و زاری نمودم که زودتر کار من انجام
رسان که بیش ازین زندگانی نمیخواهم آن زاده را دل بر من
بسوخت و بر حال زارم گریست و گفت ازین پس ایمن و مطمئن باش
که آسیبی بتو روا نمیدارم و ترا از قید رها نموده با آدمیان میرسانم

شفابخش است معجون محبت اثر دیدم در افسون محبت
محبت گر بود کامت به ناچار اگر دیو است و گردد گرد دست یار

و چند موی از تن خویش جدا کرده بمن داد و گفت ترا هر گاه حادثهٔ صعب
افتد تاری ازین موها بر آتش گذار که من حاضر آمده بمدد تو خواهم پرداخت
پس یکی از آن دیوان را فرمود که این آدمی زاد را از جزیره دیوان برون
برده رها کن آن دیو مرا بدوش گرفته ازانجا برآورده در سرزمینی از
ساحل دریا گذاشته مژده امن و سلامت و بشارت رهائی از قید و بند و
هلاک داد و گفت بخت یاور و طالع مددکار بود که دیوزاده بتو مهربان

وازجهان مهلکه نجات یافتی اکنون بهر جا که خواهی برو و درطلب مقصود خویش

سخن

و باز گفت من باشید و چون لیکن ماها را نجنبید

خدا برای رفعت چون روز با خورشید رسیده بود در اسکندریه

و سپس گفت چون بر دو سو وزرق نور آورده ام و چون از جای خود برخیز

جزیره بت بر کنار دریا باران و نالان و نیز دریا و در ایشان بر آورده ام تا اینجا

نهاده بر کنار دریا سبز جا بماند و با بادبان کشتی براند

نسیم در حین برآورد و باد آورده ام و در آن جا گشت

از جای نمایان است و باد و باران الهی آنجا است

نموده و در نیم تلبار در سیران بر نمود و در طوفان است

رفیق چون بنیاد نجات داده و حیران از طوفان در آن نشست

صرصر زنگ بر کنار من و دراز کرد و راه کشتی بر کنار

و بعضی برآمده و باد مسکن کشتی بود

ملک زاده بر آن جزیره

شورش دریا از اثر بخت شور زد در آب باید افکند تا کشتی از ورطه

طوفان باز زد

طوفان باز رهید و بساحل امن و سلامت رسید و من از طالع وارون

[illegible]

و دفع جوع نمودم لحظه نگذشته بود که خوابم در ربود چون در خواب سنگین بیدار

گشتم خود را سکین نه از خواب سکین یافتم دیدم که آن بهر بر کردم

سوال

است و با بیماری تا جود

مانند نفس ... از تعلیم که در مریض شد

ارب ادریکم در بیچیده است و معلوم ... با زاد یق

ازذره و دو الیابان است و از ان و ... بیرون ... از ... ونجا

سلطان العقول ... بجا از نیسل سلطان ... هالو ان ... از اجرای

بهبین نعمت سعود و در طالع ... وصال ... بسر ... تا بر

... نعمت ... ازان از دو ... ز ... بسم

نفس ... ملال

این بود از برت هر رحال من این بود کار روب بر قصه و ماجرای خونین

بجنبیده از ان آب ... شکسته در پای درختی ساعتی آرام ... که بنوز ناگاه از فراز آن درخت

و بسر از بیم دل ... خوشگوار از ... نشسته

لیکن افتاد که رودی عظیم ... زنده ... ایمن دل خوش نشستند و رو

توکل با هم ... ره ... بیم ... بجا زفقف

غلفای ... گویزی و لیم ... زنان ... ان ایزار بود

دو بار ... دوم دو بیت ... از ده نه رود کذری ... بیاید

باد ... شخ داد بجمله صادق ... از رودی

آواز ادمی شنیدند که سخن میکنند متعجب گردیدند چون نیک در نگرستند دیدند

که طوطی

که طوطی خوش‌شکل زمرد فام بر شاخ آن درخت فصاحت تمام سخن

کاینات آن طوطی خوش
از نقلم آن طوطی خوش نیشکر لفظ بانه
لکنه سمیر سخن شیرین نفس ناگاه از آن عالم
بمانستان کاران بشنعول سخن از استماع الفت
بدین و دراز کرده بر ... تا آن شنید و آواز بیی
آن طوطی زیبا و ... نشکر فاش ... ای سخن بانوج
برسید و زنت بیند و گفتار ... سخن گفتن آن طلعت
و بفصاحت سخن کلام او چو ... و دیده و الفت و ...
سر ... و دیده بانو و بان ... و عبور الفت عود داد
سخنان از بود ... سخنان ازبودی
بهشیان را

کس شنیدی و غرمیت زدگان را با زهمنفس آمد طوطی بزبان و گفتار

بلیغ متکلم شد
گفت ای جوانان عرب اگر خواهید برافی قرار
دوای غمهای محبت نصیب هر کس برکام ... بیابد تن
رنج و آزار بکام نبرد دوای تو از دامن تحمل و شکیبایی سالکان
چون لان کمند دست همت بکذرید که
و مرا از تشنه عقل و دانایی از کف رفت چاره ناگزیر است
مسالک محبت را از احتمال رنج و محنت
و به غمهای لقب دراه جو نعیم تسلیم قبول
بیهیچ بیبری ره ... عشق

طلب نسبت و بلند بسیار و مسالک و اخطار بیشمار پیش می آید بالقدام

همت آن مرتبت طی نکند بمنزل مقصود پی نبرد که ادراک راحت
ثمره تحمل است و راه گلستان مقصد خارزار رهروان را پای آبله
گوهر مراد بدست نیاید و کام جویان را زخم ناخن جفا عقده از رشته

تا نشینم ای دوست کم از نیش خار تعب یا
از وادی کانون و طلب بکشید و
چون دامن همت بلند و طالبان لطف صد از چند را
ز وصال مطلوب افتاد با مرغ زدی از رون جان
چنین امروز ای یار از روزگار را در شب خم هیچ لی
ای زوال شاهد کام داده ام اعوش یک ساده و [illegible]
رضا نفیکبر حوادث ایام
یک شاه هر که اعوشی المید

و بس
نویسل چرخ جبل چنین
نه کل و رزده و در ده جا و چه نهال کس ای
نفضل و عنایت دار ایس شغال که بهره و فاظر خسته
[illegible] ستوده خیال منظر نشد ز تا یکه سبب عیشی و پیشانی
بیاید [illegible] [illegible] ز زبان ز تا ل بنا بر جر عیب تا
ز نیا یعنی [illegible] و نهال [illegible] و در این سبب ام
[illegible] [illegible]
ستوده [illegible]

آخر بردانش فرود است کاروب و تیر چند از لطف گفتار
و دلداری و موانست و غمگساری طوطی متحیر شدند و از مصاحبت و
الفت او خرم و شادمان شدند گشته او را از جان عزیزتر میداشتند

وگفتند

421

وگفتند الا ای طوطی گویای اسرار مبادا خالیت شکر ز منقار

سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از رخ یار

اتفاقا آزاده مردی درویش مرتاض عابد حق اندیش که آفتابی بود از سکو

منظری

د آسمانی در دریوزه خرقه آسمان کوی دزدیم

فلک نمی حرفه آسمان شکل در کره عالم او در

کلاه آفتاب عیان آنجوان درون فلک

کلک کلیم بجا از رنگ آسمان فردوس

نمان آسمان چون شکی زاسمان ازوان

افتاب کون مرم جو عارفش

نقصان آنکه نان آوردن صبح شام مره بنیان سخن انجا

نقش لبان از خلق

سلوک لبان اوج و دران او دیان از ابراهیم

سر آمده لبان سبک از ابهام عیله بابرید و

ماست تا تا از جوانان یار را وی خاص

تمام جان قال سیاست اسپ ابوالعو

رستم وبخشایش آورده روی توجه بایشان اگرچه انوار سداد و

صلاح ولوامع خیر و صلاح از سیمای آنها میدرخشید لیکن کامروا

ونیز چند بحکم آنکه بار گزیده از آسمان نشد از ملاطفت درویش اندیشناک

شنید که مبادا اهل شهر تنگ وندبیر باشند وبا ایشان آن کنند که دو پیر دو البا

[illegible]

ما چه نفقه برکرده باشند درویش گفت این وادی سکان پر سباع است

[illegible]

درآمد درویش گفت که در اینجا قرار گیرید تا من رفته از میوه‌های صحرائی برای شما

سرانجام کنم

سرانجام کنم و برای تحصیل غذای ایشان ره بصحرا نهاده ناگاه کامروپ دید

و مرغ خداوند آن شناختند و در آغوش کشی
بپرید توام کامروپ افتاد و گفت سی بر پا چند
بطفل ادبی شد و پیای کامروپ نکشت در راه و طرب
ان رشته از پا کامروپ گشت

اشتیاق و عطوفت کشیده و خورمی و شادمانی کردند و کامرو

و باز در دوران نو باز ازم و با عود ابرلیمن
در ابر افکنده غذا ایشان را بمحو آسیم که خود را
منتی آمده باشد و از غلبه ابر ون
قسم نو دادم که ابا نرا صر
و رضای حالتی فکر د بودم

قصد نفس خویش را از رتبه اوج جهانی محروم ساختم خلاف

آیین دانش و هوشمندی است باید بحکم قضا تن داده ببینیم که از
تقدیر چه خواهد نمود و سر انجام کار چه خواهد بود تا اگه طوفان فرو نشست
و هوا صاف شده آفتاب عالمتاب چهره نمود و موجه همچنان تخته را
پی بر دوش بر احوال نوزار زار میگریستم و تماشای قضا و قدر بودم

تا بعد از سه شبانروز
موجه تخته مرا بکنار رسانید
قدم بساحل گذاشتم بر روی زمین روان
روان شدم که بآبادی رسم لیکن از تشنگی و گرسنگی
قدری رفتار نمودم میوه نوعی که بود از آنان و قرار بهم رفتم
تا از دور درختهای عالی بانظام در آمد خود را بانجا رسانیدم
دیدم که درگهی باز است قدم بدرون نهادم باغی
دیدم خوش و خرم دارالسلامی نهرهای
صافی در وی جاری
دلکش

وگلهای رنگارنگ شگفته و سبزه های دلنشین رسته و در وسط باغ عالی
عمارت اساس یافته که معمار قضا منزلی باآن نزهت و زیبائی در ربع
دیر خراب نساخته و نشیمنی باآن کیفیت و دلگشائی در عالم خاک و آب
بنظر در نیامده چون بدان عمارت در رفتم دیدم که فرشهای فرش و بساطهای

ملون گسترده

ملون گسترده و تختی مرصع نهاده رخت درخور تخت افکنده و سفرهٔ

رنگین کشیده لطایف اغذیه و نفایس اشربه در اوانی زرین و سیمین

بران چیده از چون مدتی بود که غذای مرغوب نخورده بودم بران شده

از ماکولات و مشروبات چندانکه رغبت داشتم تناول کردم و آب

خنک خوردم و شکر منعم حقیقی بجا آوردم لیکن بخاطرم گذشت

که بهار بان زیب و زینت و آراستگی

در جمع مرغوبات و مستلذات دران هما و هیچ کس

پیدا نماند قالی از خرمی نخواهد بود آن طاوزای بزم

دستک گلدار در و از هر چه دل خواهد بهار بجای مجلس

بپا مجلس آرا افکنش را بوی مهمان زنگ

پیدا فتح امانتر ای در مستان نه

دبلکی

بر سر خوانش نمکست نهی از نغمهٔ دلکش نی او جدا از نشهٔ لذت

می او در و بیزار انچه دل خواهد جهانرا همین حالی درو جا بیزمان را دران

جشن سرای عیش منزل بدل میگفتم از حیرت که ایدل چه جای

است این چه بزم است این چه شکوست چه سحر است این چه نکته این چه جادو

از طوق مفسده ان اندیشیدم و زرا باد کرده پاره گر بستم و خواهم دیگر

چون بیدار است مرحادو
زیبا بر طالعش بساده فام کلمند
انیس که از چهره ابرش بیسانز ار و وزنش عیان است
او ماه عالم ارا منخسف است بر رسن دخ راه در دیجور
او ... بهر روزی منکشف است بیجی بسته و بایتش که چهره زنجی لون او گیر
ولیست بر منیت سبحی او ... و لطف تا بیانا شد و دبار است اوه بر دوش دار
وجاه و نخدرات ... از جاه با بان از حوش ... ان ارد ر سپر ... وران ... زیست ... پیش ...
و دانشمند و جو دو لسان ... نبست ... الحق ... از جان ... رای ... از ... راه
دانش ... بهر وانش ... بیست ... بیست ... و دیگر است ... از خرج است ... از ... ابواد
مرتبه ... سینش ... نیز ... سینش بهر ... از ... ناف ... است ... و ... انیس ... گوید
زنان ... کلکده ... رسبر ... صحبت ... اسر و ... بر ... و ... انگشت ... جهان ... بایستی
ببیند ... گوید ... ...
زنان ... زنده ... زر ... ادان ... العود ... خطاب ... بیستی ... حال ... ادار ... بازار
خلق ... و ... نیز ... اخبار ... ابر
و زینتای ... عطش

نفرت اگر زدل گرا تو گوئی تا نبات شنیز روئی بر و خم است

ابو الف

بر یوسف نکوئی از مشاهده طلعت نوبنش بو بر نسیم ریحانت و بوش

از سرم [illegible] بیشتر [illegible] نسیمی
چون مرا بیدار دید [illegible] غنچه در کار [illegible] زبان [illegible]
بر من جلوه داد و دل ربا را با بالا چابکان [illegible] از آن [illegible] بس [illegible]
دلفریب دید [illegible] که [illegible] زد [illegible] جهان [illegible]
نظام در [illegible] بچاره [illegible] من [illegible] دل [illegible] عالمی [illegible]
نغم [illegible] از [illegible] زده [illegible] معشوق [illegible] ماه [illegible]
جیات [illegible] دلبر [illegible] هوای [illegible] صبا [illegible]
دلکو [illegible] با [illegible] وصال [illegible]
بطرب [illegible] طالع خود [illegible]
ماه عالم افروز [illegible]
بعجب [illegible] من [illegible] چون [illegible]
و [illegible] تا [illegible] داده [illegible]

بروی بود از بس بینوائی ز هر سو بسته چون راه رهائی

دل غمگین بمرگ خود نهادم   بروی خود در کوری گشادم

سخن نقشبند هیچ نبیند چون در رنج بگفتن نبوده
از وصال نقوش بسی انکار و تفصیل سود بجان خراج
مسیر آمده نقوش نقطه مسی نقطه ما بین نقطه ما بین
من بدار ما آنکس بیاری بسی ... از این بیش
این جوهره که ... بود دادن
وما در باو داد ...
نهند

جادوی من بخدمت آنها بایدم رفت و ناگزیر باشد که ترا نیز

والقصه این رشته را آورده بجای آن دیگر
بپای تو کشته از آنجا بسیار بپای تو بود
و پرداز ازینجا بستوانم نبیند او را از آنها گریزی بپای تو
برم و زینهار بسته اندازم باخود بسی

می بندم و ترا بصورت طوطی ساخته همراه می برم هرگاه

صواب است آن رشته بپای من است درآنم بصورت طوطی

شدم

شدم و مرا بدست خویش نشانده روی بمنزل خود آورده چون بآنجا

[illegible]

منظر نشسته و دیوان سیاه عفریت پیکر دست بسته

[illegible]

آن ملعونه خوف و وحشت مرا دریافته آهسته بمن گفت

[illegible]

ملعونه پیش مادر و پدر رفته سلام کرد آنها بمهربانی تمام گفتند

ای فرزند دلبند جگر گوشه ارجمند درین دو روز کجا بودی که چشم
انتظار بابای ماه رخت سفید شده و دیده اشتیاق ما از دیدار
جمالت بهره بد بهره بود گفت چون بس ازین ایام بسیر باغ

خود رفته
بودم دو روز در آنجا
گذرانیدم مادر و پدر را از دیدن
دو سه ایام توقف خوشنود شده او را در پهلوی
خود جا داده و گفتند این طوطی را از کی آوردی گفت صیاد
کرده برای من آورده چون رنگ خوش و الوانش بی نهایت مطبوع است خاطر را بابی
الفت تمام بهم رسیده بعد از آن عمی طعام آوردند آن ملعون مرا بکمتری داد که با
مادر و پدر طعام بخورد کمترکی لحظه از غافلی غافل شد و من پرواز کرده
روح هوا گرفتم و جناح مرغت در استعجال در
طیران گشودم و هر لحظه بر بنان
منکر ایشیم که مبادا
ان قع

بیچاره از پا در رسد باغ روشن تا چند روز در پرواز بودم و چون
شب میرسید در پناه درختان میشدم امروز در حالت پرواز بودم
نگاهم باین مکان افتاد و مرا بغایت خوش آمد بی اختیار پای در ختب میل کرده

جوان شاه

چون بر شاخ آرام گرفتم آواز آدمی بگوشم رسید و چون بر بر نگریستم
شما را دیده بنگاه اولین دل رمیده و خاطر وحشت رسیده خود را
ربوده محبت شما یافتم و با خود گفتم این کشش و الفت را رابطه

مما بن
دل سابقه معرفت
ممکن بود و چون از سر امعان
و تامل نظر کردم صورت شما کرم محتشم
در آموختن کسوت را شناختم و تکلم در آمدم تا آنکه متوجه
زکشتی و درهم دلی کسوزنان فهم خواستم که حال خویش باز گویم از
با تمام تحیر زبانم بشرح حال جاری نمی‌شد خود را عمداً لنگ کرده بیکپای خود
و در برابر دلم و مقادیر آن نیز فهم تا کمرهای او بس آن زلشتم از پای می‌کشت و دور
از فیه سحرهای داد که بصورت اصلی باره از دریا
هو اصلی شما عمر دوباره بخشیدم نمارو
دم فیض مهر گذشت
خوبی

شرح دادند درین اثنا همان درویش در رسید دید که سه کس در
صومعه نشسته اند متعجب گشته از کامروپ پرسید که شما دو کس
بودید این جوان ثالث کیست و از کجا رسیده کامروپ گفت

این جوان آن طوطی است که بر دست من نشسته بود چون نو رفته

وجود مند نمایی سخن گفت ای جوان نونهال ازدم برامد دو سبب لطفوار
واز او کمال سخن گفتن از ان ایمن بیامد بر دوستی ان
سحبتی دیدن بیوده اکا هوطلبیدن و در او هم شنیدن
زبانکان و از او گفت دانستنکه در دل
وردی که نازان رفت و در اورده ان جمع در ایان
سخن ایان بیوه بر ان ایام

سخن بهرا صدق وقوع دالوا اگر عنایت تصدیع اوقات شریف
نباشد حقیقت حال بعرض رسانم درویش گفت بگو کامروا
از ابتدای سخن سرکرده گفت پدرم را که فرمان روای ولایت اوده است

درویشی از مرادم پیر مهاجرت و زاید المطالب مسموع گشته را داد اورا
فرزند ما نیز اونماز خود را اظهار کرده نمی از دلی بشیر اوده وارد شده ۱۲۵۰
فاطمه بیت تا انکه در دو ملتی ما نیز یکی
علم و حسرت رنجه دل و آرزده
نعمت شده و نمو ازه از فرزند

بر عادت خود است وا او را مژده داد که حق تعالی ترا فرزندی کرامت خواهد فرمود

تا بسی ازچند

تا پس از چند سن بوجود آمدم اما گفته بود که متولد بخت مند و اقبال بوند

و اینها [illegible]
و العوا[illegible] تجلی متجلی [illegible]
و یکجا [illegible] در روی [illegible]
خود [illegible] ستعود و کمال آنکه از سعادت [illegible]
[illegible]

و پیدائی من نمی گمانست و از شیمه عدم بعرصه هستی نمی آمدم

و یا چون بوجود آمده بودم در کودکی بعالم نیستی می شتافتم و یا

اکنون از روزگار دل آزار مهلت می یافتم ای کاش

نمی بودم که از روزگار جهان بر عالی [illegible]
زایه [illegible] از [illegible] دلت
ام و آشتی [illegible] و کف [illegible] ان در روی
از عالی در [illegible] و کار [illegible] راه در کار کرد
یاری روز [illegible] در رویی [illegible] ایجاد
[illegible] رفتی [illegible]

خاطر جمع دار که دولتهای عظیم و سعادتهای سترگ در طالع تو

مقدر است و بمراتب بلند و مدارج ارجمند خواهی رسید اگر روزی چند

برحسب تقدیر و بنحوست حوادث روزگار گردون و فلک بکام بیت

نگردد بد افسرده دل و پژمرده خاطر مشو و امیدوار باش که عنقریب

شاهد مراد در کنار اقبال خواهد آمد بوی تو گرد دامن صبا فاش نشد

هنوز تا بر تو وزد باد صبا باش هنوز کاتب از بشارت درویش

بدست لطف و شفقت سرش بر گرفته الطاف و عواطف بسیار نمود

و او را فرزند خوانده کیفیت حال خویش مشروحاً بیان کرد کاتب

از مقدمات عاشق شدن در خواب و بر آمدن بخت و جوی مقصود و

حوادث و بینوائی که در مدت بر وی گذشته بود بشرح چند و بدایع چند بعونیکه

از آنها شنیده بود یک بیک اظهار نمود کیانی اجارج را از استماع

این حالات شگرف تعجب تمام روداده دل بر وی بسوخت و گفت غم مخور

آزرده خاطر مباش که ایام شدت و عنا گذشته و مدت رنج و تعب

سپری گشته الحال امید چنانست که ایزد کارساز و دادار کام بر آرد

ترا مقصود سازد

تا بمقصود رسانند و از درد هجران و محنت جولان باز رهاند دل بد مکن
از جهان بگردد کین چرخ زمان زمان بگردد به گردی اگر چه در رستی چند گاه
گرسنه بخسبی یا روزی چند بی انجار است کز بن نامن برای کشایش
کار تو بجناب قاضی الحاجات و درگاه مجیب الدعوات توجه نموده
در اوقات صالحه دعا کنم کامروب را از تلطف و رفتنی روشن
چهره سید چون گل برافروخت و دل رفته بجای آمد و چند روز در خدمت
بسر برد بعد از آن درویش او را رخصت داده دعای چند که در هنگام شدت
بکار آید باو آموخت از کمال عاطفت عطیه سنگ با و موهبت کرد
و آن سنگی که بمجرد رسیدن با آهن آنرا زر میساخت و اهل آن را
پارس میگویند کرامت فرمود و گفت تو چون از نژاد سلسله راجهای
نامدار و الا تباری و محتاج گنج و خزانه برای سپاه و حشم خواهی شد
این سنگ گران قدر را بوقت حاجت کار فرما کامروب از لطف
و مهربانی بی نهایت آنجا خوشدل شد و مسرور با هر دو رفیق خویش

نه دم براه نهاد تیر چند عرض کرد دیوزاده هر دم چند موی از تن جوشن

بس داده گفته هرگاه نزا واقعه صعب افتد و مشکلی عظیم روی نماید

تا یکی شب برانست نشد خنجر آهنین سنگ آسمان جاری زبان ببستیم
از ان هم بر آمده بیدار بود و چون از ان سو بیابان آمد جاده زبان از ان بستیم
تا من حاضر آمده بر رفته بود و آمد آمده و ان آستانه بی و ان ان بالجمله
این سخن از باد بر داده ابرها باد آمد تیران آن است و بعد از ان نامش بر آمد
که درد و است شنود داده و دید با جنبش خنده بود و بعد طناب نامش والفت
سر و درد بشنید را امده طوطیان بخفته‌ها را با جنبانیدن و در ان وانی از ان ادو
کامروپ او را العیون داد و در ان بخفته نیز بنمود هر سال از ان داران
بپای کار او شسته او را بکام و روی با بعضو و کجا بود اورا هر سال داران
از آن رفته با خود و دست گمسته بعاید با بود اجتماع انجام داد
با ... موافق فاف عظیم فالان و سید کامروپ بعد از
همه بودند تا آنکه پروانه کاه القا فالان الدولت
و بزرگ برای غسل در آنجا حاضر شد معیب از درسگاه عجب ... افکار
غسل بود و غسل آن افتاده و بار ان باران حسن
رو داد و حال ملتا و دید باران نمود و افسون
تکلف

افسانه پرداز سررشته حال کامروپ را انجا که گذاشته بکف ارشش

مرگ کش

سرگذشت دهقان طبیب بی پروا و چون کشتی شکست او در دریا افتاد

بر روی آب دست و پا میزد اتفاقا پاره کشتی بدستش درآمد خود را از آن

از قضا

به تدبیر الهی [illegible] بادوی [illegible]

[illegible] خشکی بیرون [illegible] و او خود را [illegible] آورده

موج ساحل [illegible] از آنجا [illegible] طاقت [illegible]

جستن [illegible] بود [illegible] آنکه [illegible] از [illegible] را بیرون [illegible]

بدان می [illegible] و طوفان [illegible] ده [illegible] از آنجا [illegible]

آوا صاف [illegible] شد چون [illegible] و [illegible] آورده و [illegible] طلبیده

سیاحی نمود [illegible] بنشست [illegible] آورد

تضرع نمود و [illegible] آب [illegible] و طعام [illegible] و قصه [illegible]

دهقان [illegible] و صاحب [illegible] و [illegible] حال [illegible] و [illegible] آن

تاجر [illegible] داده [illegible] لطف [illegible] شدن [illegible] و [illegible] باز

بیان نمود

تاجر پرسید که از چه قوی و ضعیف نو طبیب گفت برهمنم و پیشه طبابت است

این فن را خوب ورزیده ام و صد کس و صد فن تمام دارم

تاجر از این سخن گل گل شکفت و گفت حاصل زندگانی من بسر است

قابل
رسید اما از شدت بیماری بسته نفعی
مریض کوفتی بسر نیافته بنحو معالجه کرده از جهت
بخوبی است هر چند اطبا معالجه کردند از اطبا مرض بر حال کسی نشده
از انرا نبرد بود مزمن در حق او بی نوا کرد نسیم اکر
طبیبان در تشخیص آن تا رو جهارت در عمرم او را ای نواور را موافق
تو نبوده علاج او نتوانی دید بیمار او را ای نواور بوطن
انقدر تا زنده ام از دولت تو گردیم نه غنی جوان خوانم لیکن دارم
کفت بی نیاز بجان درام
و جهت

بجای آورم تاجر او را به بالین بستر برد هنر ملاحظه نبض بیماری نمود

و نبض
نبض تشخیص کرد طرف صعود از ان
گفت دو کفت علم الامراض ان سبب
که علت سبب علیم ورم درین گفتار تو
تنها کی کامل جهار الحاد بیستو و در این صحن ایام تو
بیمار ان نبایسته کار اجزا بر این بیمار از
و بسبب درمان ابتهاج است زمین دنیا چرا وان
به بیبد جمع بسیار نفسی و اولیا و فعول ان
بسر ان را به ادراک نفسی و
همه اول ادراک او و

ازاد بی علاقه ام بدانچه از غیب برسد قانع و بالفعل بابه سلک

رسم

رسیدم و تو نیم بدولت تو مهیاست این زرها کجا برم و بچه مصلحت

بطمع و علو همت
دهم غلامی بس ... دهنده صحبتش را دلبستم
در اینجا عالی توضیح ظاهر که درهم از این آوردند من کسی را که آزادی او بخود بیندازی فساد
سلامت و دعا گفت خواستم از ایشان دهنده و ... [illegible] از آزادی تو ممنون
الفاظ تمامی و برای خود و فرزند دلبسته ... [illegible] برغنائی
که از زر بفضل او بیکسی ... [illegible] سمند اد همت
تمام بهتر است ... [illegible]

روز و شب با وی بودند و معاشرت می ورزید و یکدم بی او نمی بود

[illegible]

از تنها بدره رفت و تا نیز آواز گفتن خود پشیمان شد و متعذر سخوا

که بند است سم نزار ازین سخن ملالت دست خواهد داد اکنون مراز حبیب

حال [illegible]

ملال [illegible]

عزیز زنده ام [illegible]

لیکن از دیو وزان او بسیار [illegible]

خوبان دیار خود [illegible]

اگرچه از [illegible]

وجز کشش ندارم [illegible]

[illegible]

دارای احوال [illegible]

وبهم عنوان [illegible] بکشت او را [illegible]

جمعی [illegible]

[illegible]

ورسیس او بود چون بسر اندبب منزلی کرنده احمال و انقال خویش فرو گرفت

بس از دو سه روز

پس از دو سه روز که از تعب راه بر آسوده بخدمت راجه جهتر بستی

[illegible] وصف فن [illegible] ملازمت [illegible] رسانیده

[illegible] بهمراه دو [illegible] بنظر آورده

در باب [illegible] از آن گروه [illegible] سعی [illegible] والتماس

[illegible] مینمایند و مداوای او [illegible] بهمراه [illegible] مجلس

[illegible] تنها [illegible] حال [illegible]

فراهم آمده [illegible] عمل [illegible]

[illegible] آمده [illegible]

[illegible]

[illegible] و مجموعه [illegible]

[illegible] ازداد و از [illegible]

[illegible] کفتند راجه را [illegible]

[illegible] شده ام از این فال آگاه

در پی [illegible] بازی [illegible] باز وارد

[illegible] چون من [illegible]

[illegible]

سناسیان و اهل عزیمت و فسون از هر دیار فراهم آمده

بمعالجات ونیز بتدبیر در ازاله این عارضه سعی میکنند چنانچه راجه زیبای

خطیر با ستعلاج او صرف کرده
ومیکنند لیکن نفعی نمی بخشد
وهیچ تدبیر موافق
نمی افتد
دهنده چون
بصورت
حال
اطلاع یافت
بر شکستن عوض
راجه رساید که من بسبب
دارم که از دیر باز

جوانی زیرک و هوشمند
سنجیده و فطرت بلند
ظاهر شد که کشتیه
او شکسته بود
او در دریا فتاده
بدست آویز
آن چوب
بر روی
دریا مانده بود
بعد از استکشاف
معلوم شد که بر همین

من بسبب شکستن از ابتدا
وهیچمان از اقالیم ... در ... اوا
او وکوه ... ناتوانیم ... شکستن کشتی ... نمیشدند
ونیز از بی بود در ... نموده ... نشسته و
عقبت این دیار نمودم ... شکستن ... از ...
استنزاد در دشت ... شکسته شریف
برهلاک بود و از جا ... الم ... از افتاده
کشته بودم در فصل ایام ... الکلیه با بوس ... او
آواز استغاثه و تنفس ... رسن ... از افتادن و زنی در بار
رسیده چون نظر کردم ... شکسته ... آدمی ... که بر چوب
نشسته فریاد و زار ... تخته ... وبر ... سکنه ... من خبر
ازین ... ۲۰ وابدم و او را
... بعد ... که بهره ... بنده ... نگه ... آورده ...

نژاد و طبابت بیشه است دانش و حذاقت کمال از ناصیه حالش

و مطان

و بطانت و مقالش بر همگنان ظاهر و هویدا میگشت با خود گفتم همانا این

طبیب را اشتغالی از غیب — بهبود در ناصیه حال بسر ظاهر شد

بمحض لطف و عنایت — چون نفحه یکدو نشست صحبت

در سنا ده است — تمام بافت و دیگر

باید که حال بیماری — بیماران را بنزکه

بر خویش با او — در کشیده بودند

بار کوم و — علاج ما یا

نزدیک مرضش — نمایان زیر سرا

جو هم شاید — شایان

شفای او در دست — نمود امروز با صیانت

این مقدر شده باشد حقیقت — حدس و کمال حذاقت ابو طیبی

رنجوری بسر او گفتم — گمان ندارم اگر اجی

از آن گرفتن بر ... حاجت
نفس بنده ملاحظه ... است نموده
گفت که درین تشخیص عرض
کرده ام عقد ... خواهد
بافت گفت بجا آوردم ... جا بجه ... بیش
طبیبان است که چون ... بیمار ... بیرون
انظار دارند تحسین ... عملی و طبیب روحانی
رنگارنگ همه بیمار میگوید ... ن از
طبعش قوت نگیرد ... سنن ... از ...
می بخشد و تکلف صحبت ... سازد
لیکن بحکم آنکه تا رسیعی از حکایت ... قطع
از دل تسلی داده دادم امروز
رسانید ... اوراق ... ز ز

فرمان دهد او را با خود بیارد و سایر اطبا را نیز فرمودند که تمام حاضر شوید دهنده

آمد صورت حال و ماجرا به شرح داد گفت زافزود انچه بست

و هنر از همه نصیب بابزیب راجه

هنریست که ابکار امر از سیلهای سودای عشق حسن

بشیر اورده که نیست اورا سیده قصه چیست و نیاورد وزن ابیات

کامروی و عاشق شد ان او در هوا او ابیات و دریا نیست که بجا ای اربع

وجمال سکالمنا و قران بیان نمود دلجوی او امد و زن امرکه ایست هی منضی او را ابو سعید

بجعفر سنکالمنا و در امر و اسید و زن کسی که هنر اورا کسی ارام ا و

سنک نیست سکان و دلجوی کسی باشد بر نهر اورا احساس و مجالس

و داد نمود از آن زادرش اره کرد که جنس ازو از علم عصر رونق

و نمود اورا حال خونیش بیابانی بی نوع و گفتار شکر نشیز اورسند ابنیال

و بار و کمال کشته جنس ز ادیوم و گفت بتحصیل علوم ارزو استفسار

فضل و دانش او کرده اذن نشستن فرمود

و عادتنا الکف راجه نظر بر

نشگفت امد اطبا

در وفائی ان فن بیان اورده او انم جنس رونق

بافتند و بکمال مهارت علم امتیاز دا

چون جنس دانش و

وحدافت او بر راجه و حاضران جلوه ظهور نمود راجه چون شنوفت گشته بخواجه

مرا مانع

سراپای جسم خویشتن نظاره فرمود که ذهنش را مشکوی دولت

ادویه [illegible] حال علما
بلا مبتلا خطر حال علما بود
و دید بیمار صعود و نا [illegible] حضور را
و نمود راحم و ذهن را امر و نیکو نام کلام [illegible] حضور را
[illegible] حواس همه سال و حسن طلعه مسمی سال کاملا بود و اموال کم
منفعل گشته [illegible] نمود و ذهن مستغرق احاطه نمود و بطال [illegible] بانکه با [illegible]
و صد افسوس و درد نیش [illegible] را با نیت [illegible] را بفضلش
تا نگاه [illegible] نا [illegible] و ذل حال [illegible] بنیا [illegible] اما گرفتار دل [illegible]
که او [illegible] را دل را [illegible] تن جویش [illegible] لوکا [illegible]
نخست [illegible] نمود و او صفرا نمود [illegible] چون از
[illegible] در [illegible] نبود بیچو [illegible]
این راز یافت حکیم
اصل این درد و بلا را نار یافت
حدیث [illegible] سخن را که تا اکنون مظنون او بود
[illegible] بعد از ملاحظه احوال کرد [illegible] راه آمده [illegible]
[illegible] الحال است اما امید واری حاصل است که بتوجه راه مراد
و [illegible] بر دو دست قوم [illegible] مبارک ایشان را خوشحال گشته و ذهن را معالجه مقرر نموده
و از علاج [illegible] از اطبا در بارد [illegible] از علاج [illegible] گشته و حض نامه مداوای [illegible]
[illegible] مشکوی حام مسکن وادویه معجونه [illegible]
نمود و ای تنی را وزن [illegible] نمود [illegible]
وزن [illegible] را

ایام بعرض راجه رسانیدند که شخصی از جانب سیلان برسم آمده است

بعد از رفتن راجه و بهنر زاو نموده که او رفته او را
نزدیک آمده و چون چشمش بر او افتاده سلام
معلوم است و بجهان چرخ نیز نگاه کرد او
احوال در خلوت برسم نامزد شد
با نکوئی نشسته بمجلس از اعتبار حال که گفت
احکام را صحیح بر ما منت از این چه نیز
و هم گفت چرا خود را نگاه نیک نیک
با تامل در بیان نگاه کرده و بهنر از آن چیز
کشیده بود از هر شادمان

چون مهمان نیک را تفصیل احوالش با بیمن بیان
گوفنی شتر بر سر بنیز بود
بیند و مراد او را از طلب خود او را از چیزی و را آمدن
بصورت آن خبر از آن خبر رسید
و دیگر سبب رفته منحوا هم بعض صورت
سبب و دو بهم به تحصیل آمد ران از او سر د
آید صحبت هم بنا خبر ان از
دست آید صحبت و آنچه حل و الو و زر و باید ارد
و طلب علم را بامضمون خبر ان رسید نمود
چون خبرش بتامل و فرمان دادن بر سر من
سبز و رسید که آن تماشای نوا هم خبر
دوام هر دو و را دیدن ایشان بنگرید و اعوان
سر و ند و خدای را ایمن

عطیه شکرها نمودند و بعد فراغ این مراتب ناهنجر بجبر من گفت

بریماز

برخی از سرگذشت خود که از سر گذراندی بیان نما و بگو که رابطهٔ استغنای

تا شب بر تخته پاره نشستم

و چگونه بین نسیم

نور از اصفهان

وظلمت شب همچو بحر الظلمه موج آن تخته را آگاه نمیکرد

با خود مستغرقم که در کشمکش هزار جان در آن شب با نسیم

با و وطلاطم امواج حمازی بر آن عظمت و مهابت

چو تخته از جا بلند شد بالوفق کردن آن تخته از شن غرق

دمهای نیست ترشیر فکر کار و بیکار ندم

بیش آمده باشد و باز خود را تسلی میدادم

شاید لطف شامل و قدرت کامل حق تعالی

القصه بعد از چند شبانه روز تخته من بکنار رسیده

[illegible]

طاقت نشستن ندارم که از بالای تخته خود را بزیر رسانم لیکن بصد دشواری یکبار آمدم و دمی آسوده

بجست وجوی آب هر سو شتافتم و چشمه آب شیرین نیافتم
تسکین عطش نموده از انجا افتان و خیزان بطلب آبادی روان شدم
ناگاه از دور چهار دیواری نمودار شد روی بدان آورده چون برسیدم
باغی بود درش باز قدم بدرون نهادم خرم بوستانی دیدم فیض آگین

زمینش سبز و خرم و صنوبر سرکشیده
از سبزه سبز و در او لاله همه تن جلوه نظر با ربیع
و چنار و سرو و گل با سمن و ریحان و سنبل در هم بسته جلوه
و سبزه و نسرین و ولنبه بر صفحه و بنفشه و نرگس از بهر جلوه
و سنبل و غنچه از خنده و بار و بر دارد صد رنگ [illegible]
و بهار [illegible] و پای [illegible]

باغبان را نظر بر من افتاد و پیش من امده پرسید که ای جوان غریب
بنمای چه کسی و از کجا میرسی بزبان اشاره کردم که گرسنه ام طاقت حرف زدن
ندارم باغبان را دل بحم و مهربانی گرائیده پاره نانی که حاضر داشت نزد من آورد
تا دفع جوع نموده شکر ایزدی بجا آوردم و سرگذشت سفر دریا و شکستن کشتی

در انجا باغ

و نجات یافتن بوسیله تخته پاره بیان کردم و گفتم اکنون تو باز گو
که این باغ از کیست و نام این بوم چیست گفت این سر زمین را
جزیره سیلان گویند فرمان روای این راجه کج بنی نام دارد و این باغ
از دوست من رئیس باغبانان این باغ است و برگ و نوای دارم

[illegible]

و روزها مرد باغبان بپرورش اشجار و آرایش گلزار که کار روزینه
او بود قیام می ورزید و من در عمارت باغ که نشیمن عالی بنیاد
در کمال نزهت و صفا بود بسر میبردم و هنگام شب که باغبان
از شغل چمن آرائی و بستان پیرائی فارغ میشد به دستور معهود

باهم صحبت میداشتم چون روزها به تنهائی و بیکاری میگذرانیدم

خاطرم ازان آزرده [illegible]
عبارت [illegible] با [illegible]
و یاران از وجود مان [illegible]
و دوستان را [illegible] صحبت [illegible]
بودی نگاهم بهیچ که کرده [illegible]
از ان فضا نگاهم و دل بریده [illegible] باغ
آنجه نگاه [illegible] کلی ادم [illegible] راه [illegible]
[illegible] گروه [illegible] ان مجلس [illegible] فضا و باغبانان [illegible]
ملک صنعت [illegible] باغبانان بود طلبیده [illegible] باغبان [illegible]
نبریده بود و بران مطلع نگردیده [illegible] و مانده [illegible]
که با حکم راجه کرابار که در این [illegible] مرای [illegible]

نقش این [illegible] و بوالفضل را از جا [illegible] سرزده
راجه [illegible] تمام

فرمود که تحقیق نما مصور این نقشا و پروکارنده این نقشا و پردازنده را پیدا کن

والا را

والاثر السیاست بر بستانم باغبان حیرت زده و ملول بخانه امده از

غافل
[illegible] نیم و ازوده [illegible]
[illegible]
ماکان و [illegible]
اعز ال [illegible] بنجم روی نموده نتیجه [illegible]
راه که دربن بستان نمرت مجلس الصبا و [illegible] آن
کو دربندت بنقش زنبیه بود با نقش نگارنده آن
پیدا بکار دی امروز زاج و الملبید انشه بر بسید که اب
صورتها نگار زاده کیست [illegible] خمر عرض
کردم که بنده انم بتاکید او بر تحقیق آن امر کرده و گفته
که از ناف [illegible] سرد از تنگنای [illegible]
منجانم و حسب انکه [illegible] ابیم
[illegible] ذلکم [illegible]
[illegible] غرض [illegible] اجراده

که این تصویرات کار این مرد است ... آفرین کرده گفت نواجه

[illegible]

بهره بازاری [illegible]

افکنده نقش [illegible] بوده ای [illegible]

اگر باور نداری اینک [illegible]

موجود است ملاحظه کن و [illegible]

زاده بودم یا نبودم جز [illegible]

در آن قسم که در [illegible] گوی اما

[illegible] به برم بیاد [illegible]

[illegible]

نقش دلکش خاطر پسند ندیده مرا تا کید

ارا کرد

[illegible]

القصه بنده [illegible]

بعرض با عثمان [illegible]

که مجلس [illegible]

با دوستی [illegible]

[illegible] گفت [illegible]

نیست با فرزندم [illegible]

را هم گفت [illegible]

و حضار مجلس [illegible]

بیدارم و نوازش [illegible]

[illegible] ورود [illegible]

این ذره [illegible]

همه را صدور [illegible]

از لطف و کرم این ذره با حقیر

مینمود باید بالجمله مرا لازم خویشتن شناخت و باید [illegible]

فرصتی محمود رزکان [illegible] او [illegible] در صحن [illegible]

چهره می‌نی نکفت مهجور [illegible] بامر بنی فرمان روایی [illegible]

و بخف [illegible] تنها [illegible] که قاعده [illegible]

در نظر [illegible] و بر ابا مجموع راو [illegible] ساده ام [illegible] نقشهای [illegible]

بنام بنام از مجموع [illegible] [illegible] از دیگران [illegible]

ارم [illegible] آنکه بس از زو زبای [illegible] و چون بابی دیار رسیدم [illegible]

در مان در دوری [illegible] گرامی نوشته [illegible]

در بدن [illegible] راو چم [illegible] گذشت [illegible] از اول [illegible]

دل جوی [illegible] که از آمدن این [illegible] از کار [illegible] بیام [illegible]

چیزهای و از تربی از دو [illegible] بالفضل [illegible] بیمان امیدواری [illegible]

کرماهم آواره [illegible] از [illegible] و الطف [illegible]

بمن دادو

من داد در حق من گفت ازان اطفال [illegible] او را به کمال ملاقات کرد چون او را [illegible] و چون رفت
جسمانی او و ظاهر نمی‌شود ولیکن صعف و کاهشی دارد در [illegible] سرّ او را کرده نمی‌شود [illegible] دارد و هیچ گفت
در صحبت کام و [illegible] کرده بود که زیبا جوانی در [illegible] دیده و دل بود و [illegible] عشق او صبر [illegible]
و دل بسته وصال او [illegible] بود چون [illegible] گفت [illegible] نوبه بهی روز و [illegible] از وصل [illegible]
نا حال نیا [illegible] حفظ نفاست [illegible] بپرسیدن نمی‌دارم اکنون همت [illegible] برکشف این راز صرف [illegible]
صفت این [illegible] درد نهان [illegible] از دو با [illegible] چو طبیب [illegible] و بحکم اعلب [illegible] گفتند
نزار و چون زحمت [illegible] کار [illegible] الکنی بیابانی [illegible] که [illegible]
بجا آریم [illegible] بپرسم سعود [illegible] دقایق احوال را جا که [illegible]
با [illegible] کرد که عمر از نور [illegible] دیگر [illegible] باشند [illegible] خلوت [illegible] الکاه و [illegible] گفتند
مجلس را از پرستاران و [illegible] بعضی اسرار [illegible]
در درد بیمار او نهان [illegible] جنانجه بعضی اسرار که ما در وی [illegible]

[illegible] قید اکه ملا صفاهال او دیمنام مرض
مترتب [illegible] دو [illegible] نجیب [illegible]
و فراکس رسیده خسته [illegible]
استیخ کرده و مطلع شود که
ساخته خبر عنوان که بیمار آمد
این در دهاکند از او نهان
مصطفی [illegible] دینی زیر باشد
اطهار نمود که او در خلوت
فرحوران [illegible] نمایم کام کلا
من بنده طبیب [illegible] و طبیب [illegible]
بیشتر و امید دارم که [illegible] مراد

بشرف محرمیت محروم ساخته بدین درد جانگداز آگاه سازد که
چنانچه من دریافته ام این عارضه حسب نهایت کام کلا گفت است میگویم
که نهفتن خود از طبیب نهفتن و درد دل خویش باو نگفتن از آیین
فرزانگی دور است د هنرمردی است بغایت هوشمند و دانا و سنجیده
و اخلاص و اطوارش همه ستوده و پسندیده و رازدار و نگاهدارنده اسرار
میتوان شد بهتر آنست که رانی حقیقت حال خویش کماهی بدو باز نماید تا
بر کیفیت درد تنک آگاه گشته چاره درست اندیشد رانی به کام کلا گفت
صورت حال از تو پوشیده نیست آنچه هست بیان کن کام کلا گفت
حقیقت این است پیش ازین بچندی رانی بر بستر راحت آرمیده بود و
در خواب دید که بزیارت بتخانه میرود در اثنای راه جوانی بسیار رو
و خنده طلعت خورشید لقا که همانا از نژاد راجه های نامدار والاتبار بود
بعزم شکار برآمده بنظرش در آمد و شیفته جمال او گردید چون
بیدار شد دل را بخیال او گرفتار گردیده دیگر خود را نزد بود رفته رفته خواب

و آرام

و آرام از او رمیده تا حالش باین نوبت رسیده و تا در خدمت جزمن
کسی محرم این راز نبوده و گوش کسی این قصه نشنوده چون گوهر ارجمندی
و حسن اخلاق تو بر ملکه آفاق جلوه گر گشته ترا محرم این راز کرد بنده معاذ الله
اگر این سخن از پرده برون افتد و افشای این راز از تو سر زند سزای کردار خود را
و به دهنت کفت می بنده آستان و وعده ملکهٔ زمانم و راز داری شیوه و شعار
بنده کار نیست عجب که در خدمت چنانچه خدمت باید کردم و مرا شناخته اند
باری اکنون سررشته بدست من افتاده اندک فرصتی در تسکین این درد
خواهم کوشید و عنقریب این رنج جانکاه برونق خواهش این هواخواه
خواهد پذیرفت و فردای آن روز جنیز بن آمده حقیقت را باز نمود جنیزک گفت
چون سررشتهٔ کار بدست آمد بعرض رای رسان که بالفعل تدبیری که بخاطر
میرسد اینست که خود را بسیر و تماشای نغمه و رقص و نظارهٔ لعابان
مشغول باید داشت و بکام کلا مقرر ساز که یک لمحه او را ازین مشاغل
غم زدای فارغ نگذارد تا ببینم چه رخ نماید و هنر به موجب کار بسته

کام کلا را در مشغول داشتن رانی تاکید است بلیغ نموده هرچند رانی را از سیاهی

سودای حالی که در … سرود و ساز بزم عیش و طرب نبود دلکشی رغبت و

نمی‌بخشید کام کلا را بتماشای صور … مجلس اشتغال می‌ورزید و بان بهانه افسون کلی

از خاطر مستمند … مجلس نگارگاه کامروپ را با جمیع همدمکش

از صفحه … جمال … دلبران هم نموده و رفتی از غیب نظاره

… کارنامه شنگرف … اوراصورت بسط و نشاط در آورد گشت

رخ نماید و خاطر ناز بینش بخوبی

و انبساط گراید کام کلا آن را بخدمت رانی بر داشت تا تماشای نظاره

چون تشنگی ان نشاط اندوز گشته هر صفحه را متماشا بدیده … صورت

افزون … می‌نمودند تا بمجلسی رسید که شبیه …

دیگر … الصور ان کامروپ دران … مصور بود

مضطرب … ستاره ان او … چهره …

که بهوش آمد کام کلا گفت …

رخ نمود که چنین از خود رفتی و …

بیجان ساختی گفت نمیدانم سبب چه بود ناگاه شرمم بگردش در آمد

و چشم بیا

و چشم سیاهی کرده از هوش رفتم کامکار را با کمال محبت از حقیقت

نگارخانه که یک دو اند بند و بعضی مرقع بر دو جلد کشیده تصویرات بسیار دلاویز
و یکی از ان ... ان روز ... و آن زن بحر نظاره مرقع شغلی دیگر
استفسار ماجرا نمود گفت ... از دیدن
اشتغال ... و مخطوط ... تماشای آن ... [illegible]
مرقع ... بنیه غالب شده ... داد که جمل صعوبت ... او

غذایی وقت تناول نموده
شاید بخاری متوجه دماغ شد غشی آورده تا ...
در روز دیگر صورت این حال به تحریر باز نمود
مرقعی دیگر که مشتمل بود بر مجلسی که کامروپ
در شکارگاه کاملتار الحواب ... بعضی ...
دیده از هوش

افزون بهار ... از روی اضطراب ...
... داد و گفت اکنون این مرقع را ...
رقعی دیگر آورده ام که تماشای آن مشغول کردد
گذرانید ... بنظاره آن پرداخته از مشاهده آن مجلس ...
... مرقع ... تمام ...

که سرپای درین باب چه در مرقع نخستین همین صورت را بطرزی دیگر کشیده بودند

و درین رقعه بعنوانی دیگر پرداخته اند چون بنگ نظیر نمود نسبه دهنر

هنر در آن میان بود چیز نیش — حقیقت را از جبای او نتوانستم

نمود و به بساط کام کلا — گفت و در رقعه دوم

به دهنر پیغام داد این — همان صورتها بعنوانی

رقعه که فرستاده — دیگر و در رقعه سوم

بود یا الحق — الصورت

بسیار — تحصیلات

خوش — دیگر دیدم

تصویر دلپذیر — و در هر سه

بود اگر رقعه دیگر — رقعه نسبت به هنر

داشته باشی بیا تا تماشای — مصور است و نمیدانم در تضمین

آن ها [illegible] مشغولی نمود — چه راز مضمر است

[illegible] و در رقعه دیگر که از آن صورت [illegible] و طوفانی نشان [illegible] انتظار [illegible] صورت بود و به دهنر [illegible] صورتها [illegible] تماشا می سراپای [illegible] جای گوناگون خالی از [illegible] بود و داد [illegible] به کام کلا اظهار کرد [illegible] کام کلا گفت [illegible] ۱۰۸ این نقاد [illegible] چه در رقعه اول که دیدم صورت [illegible] جوانی که بجواب [illegible] و به هوش مرا سبب آن بود [illegible]

امروز دهنر را طلب نموده در خلوت صحبت [illegible] انداز [illegible] سنگ نشان نما

کام کلا نموده

کام کلا نفس موده رانی و هنر را طلبیده از اغیار خلوت کرده پرسید

که ربیت کو این مرقعات را ما در کامروپ در چاره جوی

از کجا آورده و چگونه بدست در داد و تفحص حیات

نو درآمده گفت به بنگالان و هفت اقلیم

شخصی که اورا و دوار دوندن

همی شناسم سبب بحث

روزی آورده تا آن دیار

بس فرخنده به پایان کردن

برای آنکه بگفت

طبع نازنین را ولایت سراندیب:

برای تماشای اهل شغول ارم بنش کامروپ و یاد آمد

آنهار الجنه بود اورا نام دیار و

[illegible]

ونگاه بودن راجه ورانی سروپ کرد:

معشوق که از خاطرش جسته بود و پرسیدن حقایق آن مرز و بوم

ذکر ازرنجش نمودن او و احوال راجه سنبی و رانی کام لتا و بخود افتادن

کامروپ از استماع نام او
قصد هلاک خویش کرد کام کلا
که فراموشش کرده بود
و دهنه لطایف نصایح
در خصت خواستن
در تسکین خاطرش
از مادر و پدر بعزم
کوشیده گفتند
سراندیب
که از این اضطراب
و روانه شدن
و بی طاقتی
با ساماان
جز برده دری
و حشم
در سوائی
بدان سوب
بسر رشته صبر و
و رسیدن بنگاله و در گزشتنی
شکیب که سرمایه شادکا
نشستن
و کامیابی است

[illegible]
دریغ داد و رانی از [illegible]
[illegible] زده بهوش افتاد
که روان از بیکران [illegible] بر دماغش
بهوش باز آمده و از هنر
باد جز انکه پس از شکستن [illegible]
رانی گفت
[illegible]
دیگر چه نوادرم را
نخست بدیده [illegible]
اغاز زاری بمتواری نموده قصد

از کف نیامده داد و پای از جاده تحمل خود داری که متضمن حفظ و ناموس

بزرگی و نام است

بزرگی و ناموار است بیرون نشانه نهاد و دهند عرض نمود که ای ملکه

روزگار خاطر نازنین خویش — استغبار کشیده روز

جمعدار و بقیص مرا که این دارنده — بروز خود را به تکلیف

حقیقی که مرا بران تخته — بهتر میشود و اظهار

از جهان ورطه — میکرد که علاج

نجات داده — این طبیب

کامروب — و السمی

رای بر بساحل — موافق افتاد

مراد اسباینده — روز و شب

خواهد بود که از فضل — در فکر وصال

و کرم ایزدی نومید نگشته — کامروب بود و سلامتی

مرصد ظهور لطیفه — او را از درگاه

[illegible]

تامل و دانستن [illegible]

و از نهال از گوش [illegible]

و بعض بیدا [illegible] فرزین این

البته [illegible] دعوت [illegible]

کز کلمه زبان [illegible]

در [illegible] تمام در وجه صحیح و سالم

افتاده و بان نهاده ترا بر در

و الآن [illegible] معالطه را [illegible]

[illegible] نو عوض من نموز [illegible] سبب

[illegible] رابی را از نمود

دل تنگ من افتاد پای قرار بدامنم

مجیب الدعوات مسئلت مینمود و بکوشش نشستان و داد به کریمان

زر سیداد و استمداد توجه در حصول مقصود و به بوسه شنبه کامروا ب در پس نظر داشته

افسون تسلی بر خاطر رسیده خود — صبر و قرار از من ربوده

رسید روزی به شهر گفت — همچو ایشان بطریق جوکیان

می باید که تو در صدد مست — و گیتی نوردان بجست و جوی

با کشتی و چنین من — برادر خویش کرد

بجست و جوی — جهان برآمده

کارو ب — هر سو بوم

در جورد — باشد که

و دعای ما — از آن سراغی

باور سانند و بهتر — باهم و نشان یار

گفته زانی را الحبر من نسازند — جو بالحال شما را وداع میکنیم

او قبول اسمعی نمود — این نامه و به دا با

[illegible] از نوف [illegible]
[illegible] روزانه را در قبول [illegible]
[illegible] نموده او را [illegible]
[illegible] منزل مرحله رقاصه [illegible]
[illegible] مسافر بوده ام [illegible]
[illegible] از وطن را ... بوده [illegible]
[illegible]

در درد فراق برادرم دستگیر [illegible]

را برده براجه کج بستی رسانید این بگفت و همه ها را مرخص کرده

مرخص کرده

مرخص کرده بلباس جوکیان سر و پا برهنه بر آمده لیکن حب زنی عظیم داشت

و بخاطرش میگذشت که از کجا | نسب حرم نموده که دران

کام و رب حاصل رسیده باشد | عبادت گاه خود را

و بر تقدیر آنکه از آن | هلاک باید ساخت

بحر و مخافت | که زندگانی بی

عرق نجات | کام و رب

یافته بزیبی | حلاوت

رسیده باشد | ندارد و بکار

مراغ او | برحمت نمی آید بعز

از که خواهم یافت | عرق ساختن

و بکجا باید شتافت باز | خویشتن آب درآمده

با خود گفت که چون | خبا یخته آیین

بی او راه همان بهم ... وجوهی او ... بخوران یافت عملی
بیمان نکند برای دعای سلطان ...
اما کسی خواهد روی توجه ...
تفحص بکجا آورده و چندانکه ...
اتفاقا قادران ایام نو غسل ...
مشهور شده بود بدست رفتن با ...
در دست هندوستان ...
ربار ان بجز بدین ...
وجوهی بخط ... چون انسانی از مطلب ...

هندوان و خورشید پرستاران است رو بآفتاب ایستاده

آن نیر جهان افروز را مخاطب خبث و کفت بیش ازین طاقت فراق

کامروا نیستم ندارم اکنون خود را	بگوی چه نام داری که جز بی نام ندارم
برای او هلاک میسکنم	باز کعب چه بیندازی و ستی خراب
زیرا که نیر اعظم و	داد که تنعم تصویر بود مصور
عطیه بخش عالمی	کامروا بسر آمد
بر بی مطلب	راجستی فرمانروا
گواه گرفته	ولایت او داده ام
اسعد عالی	لفظ برای شناسی
دارم که بعد از	لفظ لیکن از
فنای این هستی	دیدار و گفتار تو خرسندم
فانی البقاء سبک جسمانی	مجسم جوشش زده و سلسله مهر
در آن نشئه باقی	در جام خنبش نموده

[illegible] وصال جانان [illegible]
[illegible] سازد و الفقار امر تحقیق [illegible]
جمع عشق [illegible] را با آمده بود [illegible]
کرده او با فان مناجات و خطاب [illegible]
زده مجواهد که برای او جوش [illegible]
کرفت و کنه تنت که با زمره و عجز [illegible]
نخفی از خشم بحالتی کرده او را از عرض [illegible]
عزیزان مجبور بمنند را بکذار [illegible]
الجمعه عالی [illegible]
بعنف خواهد آمد لیکن لطف نموده

همانا سابقه تعارف از لبست که در حرکت آمده با آنکه برای شناسم جهان

یکی بام که

می یابم که با تو آشنا بودم و سالها فیما بین الفت و مصاحبت بوده کرم

نمای و مرا شناسای اسم خود ... داد که جبرئیل است بگفت

حنیف بود گردان گفت ... خوشوقت شد و جبرئیل

نام من تیرخند است ... بپای او افتاد و بدست

وی ... نبوده ... لطف سرش را

کامرو سلام ... از زمین بر داشت

جبرئیل از ... داور اکبار

شنیدن ... رکت و لطف

نام کامرو ... و مهربانی

آهی زد و از هوش ... بسیار نموده

بهوش شد و بیان مرده ... سرگذشت حالش پرسید

در آب افتاد ... انگشترین را نیز

[illegible] یکی از زنان [illegible] دین [illegible] کاراده [illegible] نفس [illegible] کامرو [illegible] خوش [illegible] نهاده بود حسابی [illegible] و خوشحال شد و آن [illegible] روی بجانب کامرو [illegible]

او آواز داد که رفیق تو گشت جواب

کاملتار را از جیب بر آورده بر کف دست نهاده به پیش کامرو

آورده گفت اول نقش نگین را ملاحظه نماید بعد از آن شمه سرگذشت خود

بعرض خواهد رسانید کاروب — بآن کس جهت من سرگذشت خویش

بمجرد مطالعه نام نازنین — بتفصیل گزارش نمود و کیفیت

که در آن نقش منقش بود — بیماری و عشق بهزاری زاری

آهی جانگداز مشعله — کاملا و فرستادن

آتشبار از جگر — او با انگشتری

خون پرور — عرض کرد چون

برکشیده — کاروب را

بیهوش شد — از یار بی‌نشان

تو گفتی قالب — این نشان

تهی کرده روان از پیکرش — بدرست آمده و از اشتیاق

مفارقت حسرت — و محبت او آگهی یافت

[illegible] ... با جلوه کسی از زمانی بخود باز آمد ... [illegible] ... جان ... [illegible] ... و از ... دلی ... [illegible] ... زود جنبت آن انگشتری ... [illegible]

در بیراهن نشاط نگنجید و جبهه من را بار دیگر در آغوش مهربانی کشیده

در حس

وبر حسن خدمتگاری او دهند افسر نهاد کرد منش چه بگفت اکنون سنگ از این

خبر رسید انس محبوب اسم زر بر خطیر — بمشاهده آن گوهر آب دار آب داد

در راه جهد اتفاق نمایم — شگفت ماند گفت اگرچه این بی‌بهاست

و برای رسیدن دعا بفرست — لیکن مالکش باید طلبید با قیمت

رانی و حصول کامرانی — این شخص نخود بابا نشار

مواصلت آواز — راجه حجاب بارگاه

صلحا و گوشه — بدبا جنید رجا حاضر

نشینان — آوردند بانکجه‌زار

استمداد توجه — صورت او

و همت بجویم — بنظر آشنا آمد و هیچ

و جوان بالفعل از مال دنیوی — سینه را صدف گوهر محبت یافت

جست لعلی بیبها — او را پیش طلبید پرسید

ای برادر [illegible] این لعل بیمار است [illegible] این ولایت [illegible] ایمان و اهل اتحاق [illegible] گرده بودم با جنید گفت این لعل [illegible] زنجیری ام [illegible] راه در آردوان راجه را خیمه [illegible] خوب لعل نظر در آورد و دیده [illegible]

نه مالک این لعل بودی گفت آری گفت این گوهر ارزنده را از کجا یافته گفتم

راجه بود که نبود داده بد باجه گفت ترا با این فضولی چه کار لعلی آورده ام اگر بخواهی

خرید کس والا بده بانکه گفت
و در کنار گرفت و عطوفت نمود

چون تو گفتی که یکی از جهانی
بانکه گفت سبب الفت و

ذی شان این لعل رخشان
النیام تو جیب بازگو

بمن داده بخواهم
تو کیستی گفت حیف

بدانم که کدام راه
از تو که بار با

عالی همت
وفا را سهای

که جبل عطا
با یار تو با بسم

نبوده اگر
تو نار اسهای

نام او با من بگو
من بد باجه بنده

چه بنود دتراچه زیان دارد
کامروپ ام بانکه اورا شناخته

گفت راجه را این بیتی
با پایش افتاد و

[illegible] لعل نگاهان در کرم او [illegible] گفت تو فلان [illegible] معلوم شد بادعوی [illegible] یعنی گفت [illegible] تو را این لعل را [illegible] صلاف [illegible] از آنجا [illegible] راجه [illegible] و نذر کرد [illegible] زعفران [illegible]

گفت بانکه [illegible]
بمحمد شنیدن بها بهای کاربیت

باهم بگریه در آغوش کشیده گریه های زار زار کردند بانکه از حال کامروپ

بر رسید بدباچند ... باجت نقل کرد ماکچند گفت الحمد لله و سجدات شکر الهی بتقدیم

رسانیده خرم و مسرور شد | روان شد کامروپ

راجه پرتهی پت از شاهزه | و متر چند و چتر من چشم

احوال آنها متعجب گشته | براه بدباچند واقف شده

کیفیت از ماکچند پرسید | نشسته بودند

او حقیقت را بتفصیل | که ناگاه دیدند

عرض نمود | که باکسی دیگر

راجه از استماع | می آید که او

احوال کامروپ | خبر آشنا است

از خود رفت و | کامروپ و متر چند

بجهت تمام دست داد و بکر | اندیشه مند شده گفتند

وگفت او همای آنست | که چون لعل بابهاست

[illegible]

باکچند قبول نموده باتفاق بدباچند

البته بدباچند را بتهمت دزدی آن را متهم ساخته اند و این کس را

که همراه او بی آید تا به تجسس حال رفیقانش درین اثنا انهار رسیدند با نجد

دو بره دریای کامروب افتاد | شیر گرای مردم ربای که
کامروب اگرچه او را | زهره شیر کردوان از
نشناخت لیکن | هیبتش آب شدی
بگمان انکه البته | و گاو انگولت او
سابقه معرفتی | در خطر بودی
خواهر داشت | یکبار رسیده
برست | در تلاش
نوازشش | ربودن آن شد
از زیلش برداد | و حمله ها میکرد
و بجانب دریا چند نثار نمود | لیکن حایل بود تا آنکه تخته پاره
که این چه کس است | که بر آن نشسته بودم

[illegible] چون پیش آمده و چگونه [illegible]
بعرض رسانید که بنده [illegible]
لطف الهی تخته پاره [illegible]
بقدر آن تخته را یکبار [illegible]
تخته فرود آمده خود را [illegible]
[illegible]

از لطمه آب با و نزدیک کرده و آن را بدندان گرفته بجانب خویش

ولها یاد داد

و نگاهی داد که من از وجد بیخود شده دور افتادم و خود را در جناب ملک اجل دیدم

و دل بر هلاک نهادم از انجا که منور از لاحظه در وداع بر درختی
نیز نگهبانی نقد برست که شاخهای آن سر بطولی
درین اثنا نهنگی کشیده بود بر آمده
جان در نساز شب را بسر بردم
دریا بر آمده وصبح از ان
قصد شیر نمود درخت
زنهار همه فرود آمده
در او بخشید دیگر باره نگاهی بود
چون لطیفه غیابت در آمدم و سیر همی
الهی مشاهده نمودم و دانستم نمیدانستم بکجا میروم تا روز
که هنوز بقیهٔ از حیات آخر رسید و

قوت بخشید و در وقت [illegible]
که نمود و حزن [illegible]
بخشیده تماشا [illegible]
بنمودم تا انکه [illegible]
الطاف وجود را بر ابر باران [illegible]
از سر گرفتم و از شمال [illegible]
بطلب بر آمدم و با راه [illegible]
در دیدم از [illegible] آبهای روان [illegible]
میوه دار و ابهای [illegible]
نوشیدم و از ثمار درخت [illegible]
عشبی در انجا که اراده کردم و چون
زمان [illegible] میل غروب [illegible]

افتاب بغروب گرایید و جهان روشن در چشم من تیره و تار گردید

در فکر کار خود متحیر بودم و مابین رای گذران شب میجستم ناگاه از دور

روشنی دید که جابجا مشعل افروخته
بود نظر در آمد روی
بران آوردم چون
نزدیک رسیدم
معلوم شد که
قافله فرود
آمده داخل
قافله شدم
جوان اهل قافله
مرا اجنبی یافتند بر من
گرد آمدند و بجاسوسی

[illegible]

الطریق بر قافله او ریختند
و مال و متاع مردم بغارت
بردند و بسیار از ان
بقتل آمدند و برخی
را اسیر گرفته
رو بدیار
خویش آوردند
و من خود سالک
اسیران بودم
چون بشهر خود که حکمت
نام داشت رسیدند

اسیران را بشی والی انجا که جهارسنگه نام داشت آوردند

او بکشتن

او یکی من این بیچاره‌ها فرمان داد و بر مظلومان بیگناه تیغ بیدریغ از نعم

که رسیده چون نوبت بمن | ودو شنم سته نزدیک شحنه
رسیده جلاد بی مهر | بر دو صورت حالم استفسار
تیغ بلند کرده خواست | نمود من که ازش ماجرا
که فرود آورد | نمودم بمردم که گفت
بسر بچه‌ها سکه | راست بسکوید
که جوانی حرفش | وصدق مقال
روی نیکوی | از ناصیه
ودر چشم دل | حالش ظاهر است
بهار سکه یامم در | واز صنعت
جلاد را شاره فرمود تا دل | وبسته من بر سید گفتم
نگاهدارد بر خاسته | جوهری ام بدران

حال این جوان [illegible]
[illegible] از ادی
امیدوار است که عفو [illegible]
نمود بر سخن قبول کرد و [illegible]
فرود آورده لطف [illegible]
[illegible]
واز نیش بیان کردم از کمال [illegible]
بودم ودر راه بجانب [illegible]
بجمع بکمان دزدی بگرفتند [illegible]

فن مهارت و بصارت تمام دارم روزی چند مرا بخش خود نگهداشت

چون پرکیفیت جوهرشناسی من وقوف یافت وا بوزیر راجه بملاقی ساخت

وزیر بعد از دریافت / و باین آرزو خود ظاهر کردم
خبر و رسائی و دانائی / اکنون تو صورت حال
من حقیقت حالم را / خویش با بندهٔ بهجران
بخدمت راجه / زده باز گو در این
بر تهی بت / اثنا دیدبه
عرض نمود / آمدن راجه
و مرا در سلک / بلند گشته
ملازمان او / کوکبه حشمت او
منسلک گردانید / نمودار گشت
راجه تمامی جوهری که در / و مردم بتخانه بند گشتند
خزانه داشت / که راجه بزیارت

بسم الله … و من که … نزد …
و از آن روز نقش …
بعد از آن که بخنده از فراز
چون راجه مرا در فن جواهر
نظر نوعی و التفات
در فضل زمان و لطف جان
آورده این لعل را آورده
نیست تمام نظر اول آن
و امعان نظر
دادم و از و مژده نشنیده
[illegible]
تا زمان … شدم و ان …
بجا آوردم و بخدمت نور رسیدم الله

می آید با بخند گفت اگر اجازت باشد بسر راه راجه رفته او را بهمائی کرده

اینجا بیارم

اینجا بپارام کامروپ به دستوری داد او نشست و رفت راجه را همگانی که

کامروپ نشسته بود دلیل شدند / در یک برج جای گرفتند
واو را از دور راجه نشان داد / و ساقیان لاله عذار
راجه همانجا از قبل / بادهای خوشگوار
فرود آمده و کامروپ / در جام طرب ریخته
بزیر بالاخانه / به بالا بکردش آوردند
قدری چند / و مطربان
استقبال کرد / نواساز
و همدیگر را / و ساز نوه‌های
دریافته یکی تمام / دلنواز بساز
مراسم ملاقات بجا آوردند / و نوا درآمدند و نغمه‌های روح
راجه بعد از تقدیم / پرور و ترانه‌های

[illegible]

عیش و نشاط افزون

دو شمع گوهر در یک درج [illegible]

آبدار از موج رود سرود درانگیختند و بزمی ترتیب یافت

و انجمنی تزیین پذیرفت که از مشاهده زیب و آراستگی آن چشم

فلک خیره ماند راجه اجوال
مترچند و دیگر همدمان
کام دوست از وی رسید
گفت مترچند
وزیرزاده
مست
و بار دوم نکته
و مصاحب
و هم مشرب
و آداب بزم و رزم
نیک در زیبده

بر جمیع دانش پذیر راجه روشن است
و مهربان راجه هر یک را جایی
نشستن مقرر کرده
بصحبت عشرت
بر دانت و قدوم
آن مهمانان
عزیز بجای
و مصاحبت
ایشان را مغتنم
شمرده بهجت و مسرت
تمام اندوخت

همت بلند [illegible]
و از ارکان [illegible]
عصر و دوچند زمان [illegible]
و دار الفنون [illegible] جمیع علوم [illegible]
بهره و نشان علم و ادب دارد و [illegible]
و زبانهای [illegible] حاصل کرده [illegible]
و چهره [illegible] دلبند [illegible]
نگارستان [illegible] صحن [illegible] و با هنر [illegible]
بعضی طرازی دارد [illegible]
و از همه جا خبر دارد [illegible]
[illegible] مجمع کمالات و درستی خوی
[illegible] فضایل و اخلاق او [illegible] و دیگر

چون مجلس عیش و طرب و نغمه و ساز بود با آن نقرب از علم

موسی سیفی

موسیقی و دقایق این سخن بمیان آمد و هر کس درین باب بقدر مناسبت و استعداد

خوش گیس گوی که در راجه که گفت شخصی — از کجا بدست آوردی و چرا

بیخود و هم درین فن صاحب علم — در بندگی عرض حال او

دعمل و یگانه و بی بدل باشد — بیش ما نکردی و وزیر

کامروپ سرنک — جواب داد که نزد

کلاونت خوش نفس را — روپ سنکه

که سرامد اهل — خانه زاد در گنج بود

سرود بود — سه روز است

یاد کرده مناسب — که بر گفتنش

شد و با خود گفت — اطلاع یافته ام

اگر امروز درین مجلس بودی — فرصت بجستم که جنب او را

جمع دقایق و حقایق — معروض دارم

[illegible] دارد [illegible] کمال و ادراک [illegible]
[illegible] خیال [illegible] راجه [illegible]
فرمان داد و وزیر او را آورده
حاضر خیال [illegible]
[illegible] مرده خیال [illegible] و نغمه [illegible]
[illegible] از بیان دقایق [illegible]
ماند بود و چون سخن از علم موسیقی
بعنوانی نمود که ارباب آن فن
بتفصیل و شرح [illegible]
[illegible] راجه بوزن [illegible]
این یگانه عصر و نادر زمانه را

اکنون که تقریب صحبت نغمه بمیان آمده بود عرض کردم راجه و اهل مجلس

خوشنود شدند کامروب بمجرد شنیدن اواز و نصایح نغز بسماع

نه خوانده در ساختن فریاد — گرانمایه بافته کامروب

که زیرنک ست است — شفقت تمام ان شنیدن

اگرچه از جفای روزگار — آن زغیب فی اشنت

و محنت دوران — امر نمود که فلان

در صورتش — نفس که بنام املا ان

تغیری یار — کامروب

یافته لیکن — بسته شده

جوهر هنر و — اگر باد دادنش

گرمی شعله آواز — بالشنی بخوان

جان پرورش همان است — رسزنک متعجب شده عرض نمود

و بحکم همانست — که آن نصایح نغز را

[illegible]

نصیحت شنیده بود و صلات [illegible]

ازکه شنیده اند کامروب گفت وقتی یکی از کلانوتان خوانده بود

نغمات ۱۰

بغایت مرا خوش آمده سرنگ شروع در سرودن آن کرد

چون بنان کامروپ رسید کامروپ چه خبر داری

بی اختیار بهایهای گفت آنکه بعد از شکستن

گریست و آغاز جهاز او از تخته پاره

زاری کرد کامروپ دیده بودم خبر

از انجا گریه ندارم کامروپ

مستولی شد گفت شاید

لیکن ضبط خدای

خون نموده کریم رحیم

برسید که چه چنانچه تر از ما

گریه تو چیست سرنگ در ورطه نجات بخشیده

گفت سودائی طبع او و دیگر یاران را

[illegible] و نگاهی چنین [illegible] انگشتر از دست کامروپ [illegible] و کلنگ [illegible] بعد از تبعه الغه بسیار نمود کرمن کلانون [illegible] راج بنی فرمان روای گردش روزگار [illegible] بحر فارسی بر دو جهان [illegible] عشق کامروپ آغاز [illegible] مفصل کامروپ [illegible]

رسید که اکنون از حال

از ان بحر هایل رساننده باشد سرنگ را دگر باره موج

ز اشک
در طلا طلسم آمد
خیال آنکه گریه و زاری در گرفت
کفتن و بنک بود که نیستی وجود کس کفتی
بحر فا سر شود کاوه روی را آن از دیده کلکون شد
لعنت اگر او را بی‌سیی خوار ای شناخت سر یک کفت
بسی را که سالها از دل و جان خادم بت بنده بودم و ترسنده بودم
چون آن شنیدم و زرا در صورت و اخلاص با وی شاهی تمام می‌بینم و از بخت
محبوب هم که همیشه بپیر ار نود دیده دل ابحی سران کشیده خود را از تسلی نخستم و
ان العواز دوری خدمت بر مزارم فرو سر بادی بر آورد و بخود افتاد کاوه
بر سر او آمده بر آتش کی را در کنار گرفت و گلاب بر رویش همی زد تا بهوش آمد
و چشم کشود مرد جوان سر را بر زانوی کاوه دیده از خجلت سر پیای او افتاد و
کاوه به لطف و دلجوئی بسیار نمود و عنایت محبت زد هاکه کشیده بود
از لطف خاطر کس را با سخن نوازش احسنت زد و مهر چند و دیگر
یاران مهر اندیش صدف بیو بنیر او را با فتح تلاقا
یکدیگر خوردم و ... ش دبال کشند و چون از
مواصلت هم کام بخت
اندوز شنیده

کاوه کفت

کار و [illegible]
گفت [illegible] در بحر [illegible]
از بیم تلاطمهای [illegible]
لکن [illegible]
که پس از [illegible]
ومن از غایت [illegible]
خبردار [illegible]
بعد از [illegible]
روز سیوم [illegible]
[illegible]
خاطر [illegible]
با وجود [illegible]
خود را [illegible]
نقص آب [illegible]

چون
بسبب [illegible] زاران
از شاخی فرار کرفته زبان [illegible]
در جلال اجمال جوانی بلند قامت در بزرگی از چهره او پیدا
بدیع الجمال که انوار نجابت [illegible] از ناصیه حالش هویدا بود ولیکن فاخره بزرکانه
و [illegible] سرور [illegible] و انده [illegible] رسیده او هنر از
[illegible] بیاز بران [illegible] نموده بیاده بپای از [illegible] شاهی قرار کرفته
[illegible] قصه برامدن بران درخت نموده ببالا بر آمده [illegible]
بساع [illegible] قصه را [illegible] که جنی خواهد شد از زرکش که برسان بود [illegible]
[illegible] افتاده قصه [illegible] آورده بیچاره فلک زده [illegible] و [illegible]
دولت که از [illegible] برآورده [illegible] ان جوان [illegible] از جمله کمان باز کرفت کفت
از نخجیر چون [illegible] حاصل آن جوان آن [illegible] رسیده [illegible] حاجت است [illegible]
کفتم از [illegible] مرادی [illegible] کشیده [illegible] نصیب [illegible] [illegible] داد دو باعث
[illegible] افکار [illegible] درخت [illegible] کفتم [illegible] خود از [illegible] شدن [illegible]
[illegible] ازان باز [illegible] حال [illegible] دو [illegible] روز
عطال غافل [illegible] کفت [illegible] از [illegible] بسماع بیان
[illegible] و [illegible] درخت [illegible] بیاره در [illegible] شده کفت [illegible]
[illegible] در [illegible] بران درخت [illegible] اکنون مدت
[illegible] جوان [illegible] صعد [illegible]
[illegible] درخت

ابراهیم

هر ز بخت
دین نام نعمت را بعیب
محو سر و دید از موت با قسمت صباح [illegible] زبان
و سخنی نو هی از شب وار آتش خولی باکت نشتر زبان
نقد او دستان بوسه زد [illegible] چون یکی از شب سر پای کشته در صدر بود بزبران
جوان را دعا گفت سر کرده دم در خطر و بلک گردون از هیبتش بنهاد و دم بر زمین
که کاو فلک از صولت لشکر [illegible] ز فراز درخت دوخته آغاز [illegible] توان این لشکر
در دین رسیده بر پای آدمی تشنه و چشم [illegible] بر زبیده جوان گفت [illegible] آورده در خانه
زده کرد و درخت بنگر در بن انجمن دیده بر خون لشکر [illegible] از زنی [illegible] لشکر رسیده
ننزلی گفت [illegible] نهان کن که چگونه او را دفع سلیم [illegible] اکنده بر بهی [illegible] غلطیده
که آن نهاد و کمان زا کوه [illegible] کشیده بر آن لشکر [illegible] رفاک [illegible]
از نبوی دلی کرد ز او دوان صا رجان [illegible] دل دوز [illegible] آن لشکر [illegible] جان را [illegible]
جان بداد و جوان را دعا و ثنا کرده که هم از دن زبا زوی تو یادکرد او از خوف [illegible] رسیده
دربن سخن بود و هم که باده شمر کا که جفت او بود در پای آن درخت [illegible] عجیب
جفت خود را کشته دید بنعمت درآمده آغاز غوغا کرد و [illegible] لشکر
یر دو من او آسمتان جوان گفت که جفت ان لشکر [illegible]
سخن بلند بگو مبادا [illegible] و از درخت [illegible] جوان
چهقه تجند بر [illegible] از استماع ان
آواز دریافت

که آدمی بالای درخت است بانتظام جفت خویش بر جست سبک خود را
بر شاخی که آن جوان بود رسانید جوان تیغ برق مثال از نیام کشیده
بدو حواله نمود واو را چون خیار به دو نیم کرده بر زمین افکند من از ضرب
وقوت دست جوان شگفت مانده هزار آفرین و تحسین بر او کردم بعد از
دفع آن دو سبع خونخوار جان شکار و مشاهده قوت و جرات آن جوان
نامدار که خاطر از بیم و هراس برداشتیم و بجوان التماس نمودم که
چه شود اگر مرا بر حال خود آگاه گردانی و بگوئی چگونه باین مکان افتادی
همین قدر گفت که من بشکار آمده بودم از عقب آهوی تاختم و از خیل
سپاه دور افتادم در این نزدیکی آن آهو را به تیر انداختم اتفاقاً پای اسپم
بگوی فرو شد و خود شکست و من پیاده ماندم چون شب در آمده بود
بهیچ طرف نتوانستم رفت ناچار خود را باین درخت رسانیدم و بالجمله چون
آن شب پر خطر بسر رسید و یکسوار سپهر مینا آن شاه منوچهر مهر که در
حجاب ظلمت لیل مخفی بود جهان را بنور طلعت خویش برافروخت آنجوان

فرود زمین

فیروز بخت از درخت فرود آمده و باشاره او من هم بر آمدم
و بدو گفتم اکنون بهر نوعی که باشد ازین بیشه برود و دام خود را بجایی
باید رسانید جوان گفت من پیاده نمیتوان رفت همین جا نشسته ام تا
لشکریان که در جستجوی من اند برسند درین گفتگو بودیم که سواران
از هر طرف رسیدند و چون از دور نظر ایشان بر جوان افتاد پیاده شده
مراسم خدمت و بندگی بتقدیم رسانیدند و جنیبت پیش کشیدند جوان
بران سوار شده اشاره نمود تا کسی برای من سواری آوردند من نیز سوار
شده در خدمت او روان شده تمام روز طی مسافت نموده نزدیک
شام بدین شهر رسیدیم جوان بمنزل خویش فرود آمده برای بودن من
مکانی تعیین نموده کسی را فرمود از حال من خبردار باشد و اسباب تعیش
من آماده دارد و از مردم پرسیدم که این چه کس است و چه نام دارد گفتند
پسر وزیر راجه برتهی پت فرمانروای این شهرست و دروبستکه نام دارد
شب را برفاقت تمام بسر بردم روز دیگر جوان مرا بخدمت خود طلبیده

سپهر انجمنی آرا جهان مجلسی آراست
کار و ادب نموده منتظر او
استقبال نموده بسوز و روز نشستی
شایسته و ملاحظه صحبت و عزت
سازوار فان کمال انواع انعام و اکرام جام باده
طعام تمام نکردی

نیاز من سرود و دمنع آراسته بود ای آن ... تحفی بنسبت بر ابا ... گاه ادب ... موقف ان مجلس شد
و در فرح ... بی بوده تا اکنون ... آگاه و در بسیم ... بنظر و دیگر باره مجلس ... ای ... ده تا ...
در این وقت مجلس حضور دست در صحبت ... از نیلا قائم ... دیگر ... ز نیز ... دستخطی فرمود
تمام ... حال کرده و در حضور ... خود ... ادبیر ... بسیم ... گاه ...
دران فن آگاه شد نوحه والتفات
سرائی و مهارت من
گویند بکو سرود
از

آورده ... اسب از ... ناپیدا ... نقصان ... رنجها ... نشسته ... کمال
شیر ... ستایش از ان ... بعضی ... نه ... ... و لیلی ... کمال ...
دیگر ملامان و ... اسپاران ... بعضی ... جوابی این کلام ... و ... ...
... فاصلان و ... بخشی ... بنده ... بیت ... بعضی ... من ... اورا
... در ... نیز ... تا ... و ... خود ... ان ... تجلی ...
راحه ... در ... نشانه ... ما ... ان کلام ... او ... ازان ... بیخ
... که ... در صحبت ... کلام ... من ... او ... راحت ... نمود
که تب ... شده ... باشد ... حال او ... یا ... بامه ... ... ازاو
اواز ... شده ... و ... نیمه ... ... بنید و با و ... ... سخن
در ... فن ... و ... باطر ...
... با خود ... ... شد ... با ... ...
... است ...

کدر آمید

[illegible]

و در ادبار کاملان سالک ... [illegible] ... خدمت و پرستش ...

که در میان بتخانه که بانی آنجا مجاور ... زیارت ...

و هر چند ... بیرون ... آنجا مجاور بنشستند

آن می آمد و رفته مجاور ... ضمیم کرده

الحسنور رفیقم بود و بسم ... و داشتند و در انجا ...

آمدن را با کاملان بتخانه در رسید و درانی کاملان و کاملان در آمدند بسبب تجلی خورا

مونس و محرم او بمونان سعد ...

در بوت ... محفی ساخته محکوکش داشت

تا درانی کاملان ... بیرون

در بتخانه از

از اغبار خالی دیده خوش است تا شاه هنرمند خویش را که همواره پرده نشین

استکار جلوه دهد و جاجت دیده بینش روشن کنم خاطر انس
خود و سرزبان بیان تا بنا و ... ری مر در بنش ... حاجب
است ... و دل لطف ... از ... بیست
و ... و صعود ... سلطان ... است ... نمود
صمیمی ... و ... اگر ... بیان
... و ... حال ... ادا

و بنازم از آن بت بیمثل در بنش سنگی
علاقه عشق هر از غم زده چون بی‌سبب نجحی عجز
از آن هم چون من دامن بگیرد که خون عاشقان
ورا از خون خود در دریای تو خواهم زنجیر
ندراه نو به برهمان نثار
که نه زر کرده‌ام که زر دو گوهر نثار زنم
فرا ابر آمد

دیده و ناله و زاری او نشنید
نجات ز آمده طلب
او اسر

او دار ... جان خود ... است ... و ... تا
از روی الفاظ ... است ... حال ... و ... ا ... او
... در ... سر ... و ... دار ... است ... و
چه در ... زمین ... است ... که ... و ... با ... ان
حقیقت ... زاری ... دیده ... است ... و ... جهان
در تمغ ... حال ... است ... و ... جان
... و ... است ... و
... و ... دار ... او
... و ... نا ... او

چه رفت رای گفت چون نفحه حقیقت سلسله جنبان سفر کام روب

نو بوده

تو بوده در راه این مقصد یاد تو نموده باشد که در اتمام این مرغانگو بسنی

بیابد
تماده راه جو وردان [illegible]
عالم گردی و جایی رسید که [illegible] هیان [illegible]
نیز بعد سیر کرده [illegible] و در قطار [illegible] جیبان [illegible] و [illegible]
[illegible] بهمه جای و در آن [illegible] چو و [illegible] ای [illegible]
[illegible] بجوی و ادب ارجال [illegible] جمیع نموده و جهان [illegible]
[illegible] صبب جمع [illegible] نموده [illegible]

از قفا در دیر وادی نورانی که انوار صفا [illegible]
تفحص نموده [illegible] بیند ناگاه که در [illegible]
که گذشته بادیه عشق و ناکامی [illegible]
سیر آن شهر و وادی تو وادی [illegible] بر دیو [illegible]
سیر یک صبا و شمال پیشی گرفته
و جوکها ادب نهاد و در عبرت
قدم در راه جست [illegible] شده

[illegible] سلام کرد
[illegible] بکنار دریا غسل بنکند
[illegible] جیش [illegible]
[illegible] انظار [illegible]
[illegible] و از آن

[illegible] کمال [illegible] آری
[illegible] نموده [illegible] وادی [illegible]
[illegible] سخن [illegible] اجازه [illegible]
[illegible] نموده [illegible]
[illegible] بجمع [illegible] نموده و العبود [illegible]
[illegible] وادی [illegible]

که داشت در پیش آورده تفقد حالش نمود و بعد از زمانی که او از

راد بر شود استفسار حال و سبب سیاحت او نموده گفت

از چه قومی و مقصود ت — سبب بحث از استماع

از این سفر پرخطر چیست — این خبر مسرت اثر

گفت برهمن ام — خورم و مسرور گشت

و بطلب گم شده — گفت اگر او را

برآمده ام — دیدی باز کردم

هیچ شهری — و این نوید بسمع رسید

و دیاری — رای کاملت

نماند که — رسانم او را

نه نموده ام — از حیرت و گرانی

و جستجوی او نموده ام — باز رهانم کیانی اجازت او را بخش

لیکن چندانکه گشتم — دستوری داد و گفت

[illegible] گفت ای برهمن مژده باد ترا [illegible] بجای رسیده که گفته [illegible] بمقصود خود رسی [illegible] بکام خود [illegible] سبب [illegible]

از انها شنیده بود درج نمود

رائی را از من دعای برسان و بگو که دل خوش دار عنقریب بوصال کامروا:

خوش خبر رسید

خواهی رسید سیب بخن خوشحال و سر در راه معاودت سر کرده گوی

صفت از برق و باد سبقت
میبرد و باستعجال گرم پوئی
تمام راه بقصدی سپرد
تا آنگه آن طریق
بر خطیر و مسافت
را باندک
فرصتی طی نموده
بسرا بر
رسید و بعد از
وصول بانجا با خود گفت
که زنی کاملا تابش از

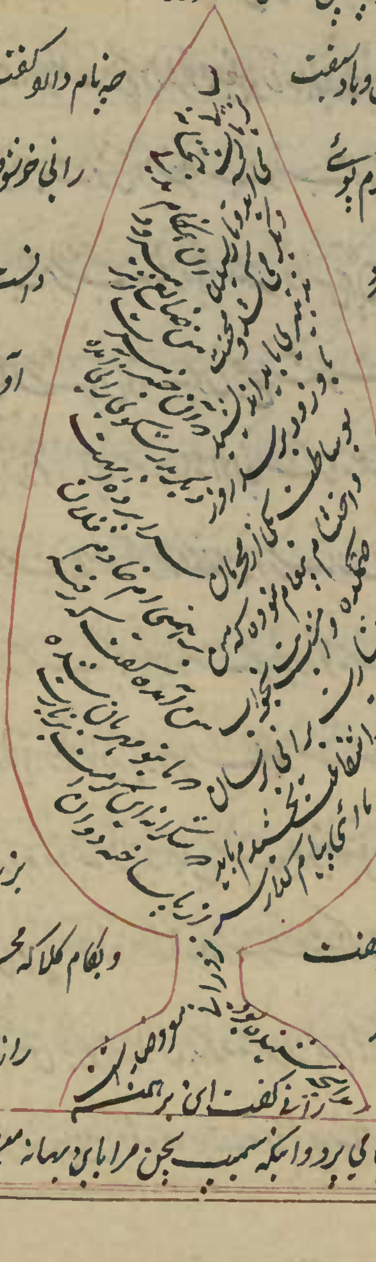

چه نام دارد گفت سیب بخن
رانی خود نفت شنده
دانست که خبر خوشی
آورده باشد که
بدین بهانه
طلبیده بگوید
گفت که
من فردا
بزیارت خواهم آمد
و بکام کلاه که محرم این
راز بود گفت

زن گفت ای برهمن

جشم بینا دل می برد و انکه سیب بخن مرا بدین بهانه میطلبد گمان است

گرو ده آورده باشد کام گلا عرض نمود که این فقیر دوشنبه خواب
خوشی دیده ام و منتظرم که اثر آن بظهور آید بالجمله رانی را باستماع مژدگانی
آنشب از غایت شوق و اضطراب خواب حیرت نکرد دیده و با انتظار
طلوع آفتاب همه شب ستاره می شمرد و دلش چون مرغ نیم بسمل می طپید
و گوشش بر بانگ خروس گذاشت چون صبح شد و بت زیبای مهر دیدار
چهره به دل آرا نمود رانی به بهانه ادای شکرانه عزم زیارت
بتخانه کرد و خبر گل گلا از خدمتگاران و پرستاران را همراه گرفته چون
به بتخانه در آمد سمیبجن بملازمت رسیده نوید مسرت رسانید
و گفت زندگانی رانی جاوید باد کامروپ بسلامت از دریا برآمده عازم
این دیار گردیده و آنچه از کبابی اجارج شنیده بود بتفصیل عرض نمود رانی از
استماع این خبر نشاط افزود شادی و مسرت اندوز گشته بی اختیار سمیبجن
افتاد و دامنش را بجواهر الوان پر کرده مسرور و خرم به مشکوی عز و ناز گردید
بهرو مادر از شنیدن این مژده عنایت و مهربانی بی نهایت خوشحال شده

از دلم

زر و سیم بشمار و گوهر بسیار به برهمنان دادند و مراسم خیر و انفاق بجای
آوردند لیکن بحکم آنکه   وعدهٔ وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیزتر
گردد رانی از درد فراق و گرمی اشتیاق جانی روز بروز چون
ماه عالم افروز در کاهش و بسان آفتاب جهان آرا در طپش بود
چندانکه کامکلا و دهتر به نصایح و پند مشغول شدند سودی نمی افتاد
و سررشتهٔ قرار و شکیبائی را یکباره از دست داد چنانچه بحالت
اصلی عود کرده دیگر باره تن به بستر رنجوری نهاده بدرو مادر از مشاهده حال او
بقسم سوگواری و شنید از چاره و تدبیر اطبا مایوس گشته علاجش را
از حکیم علی الاطلاق واگذاشتند و دهتر را از مداوای او منع نمودند رانی
از مسموعهٔ دهتر بیشتر غمگین و متألم گشته جهان در چشمش از نهیبش تیره و
تار شد کامکلا گفت من ملاحظهٔ همین روز داشتم که ترا از بیطاقتی و ناشکیبائی
منع میکردم سخن من بگوش نکردی تا حال باینجا کشیده و کار بدین حد رسیده
که دهتر واسطهٔ وصول خبر بود از در شکوه دور افتاد القصه رانی بهزار غم و ناتوانی

در فراق یار جانی سینه روز بروز بیشتر میرسانید و کامروپ بعیش
و طرب با راجه برنهی بست چندی مهمان بوده روزی باراده رخصت نزد راجه بکار
آمد که از وداع شده دیگر باره بجست وجوی مقصود شتابد دید که راجه مغموم
و متالم نشسته است سبب آن غم والم پرسید راجه گفت در نزدیکی این شهر
قلعه ایست که آنرا چکت نام است و مرزبان آن سرزمین کرنسی است
چهار سنگه نام و پسری با کهرداو سوم به بهار سنگه هر دو تشنه خون ریز و
بی باک فتنه انگیز همواره شیوه مردی و سرتابی و زرپیده بولایت می دست
اندازی میکند و اکنون کار آنها بالا گرفته جمعی انبوه از واقعه طلبان عصیان پژوه
بر آنها گرد آمده اطراف ولایت بر آن طرف نموده اند و قصد دیار ما
کرده نزدیک رسیده اند چنانچه با رکان دولت و امیران حشمت خویش تکلف
میکنم که بدفع آنها بپردازند از بیم جلادت و دلیری آن ناپاکان بی باک
بهلوان این مهم نام نمی سازم و مصلحت نمی بینم که خود متوجه نزد کارزار او شوم
ازین جهت بغایت متفکر و اندوه ناکم کامروپ گفت راجه از همه بیغم باشند

که هر بلایی

که بر برای این مهم منهایم و پس از تدبیری و اندیشه حقیقت بموقف اظهار
خواهیم رسانید این بگفت و از مشاهده فکر و اندوه راجه حرف رخصت ظاهر
کرد و بآرامگاه خویش باز آمده بمهر چند کیفیت حال باز نمود گفت چون
این تلطف و شرمنده احسان راجه ام میخواهم که او را چنین واقعه صعب
رخ باز نموده آنچه مقتضای مروت و فتوت است بظهور رسانم و نقد
جان نثار ساز راه محبت او سازم و پیش نهاد خاطر انست که امشب
بر لشکر جهار سنگه که ز اسباب تسلط و استیلا بر افروخته عزم پیکار با راجه دارد
شبخونی آورم مهر چند عرض کرد که ما بندگان مطیع فرمانیم آنچه رای صواب نمای
اقتضا نماید عین صلاح و صواب است کامروپ باین عزیمت
مردانه با رفقای خود که مهر چند و بدیا چند و چتر سین و سر سنگ صلاح کارزار
در بر کرده آماده حرب و پیکار گشته پاسی از شب گذشته بقصد
شبخون بر بقصد ان تیره روز سوار شد و بر لشکر مخالف رسیده سپاهی
بیکران مشاهده نموده صبر کرد تا نیمی از شب سپری شد بدیا چند از فرمود که

پیاده شده بطریق جاسوسی بمعسکر مخالفان رفته تا از کیفیت حال آنها
خبر بیارد بعد چند یوم کامروپ تا آن لشکر در آمده دید که متمردان مقهور از غرور سرمست
حزم و احتیاط از کف فرو هشته مشغول عیش و طرب گشته بیخبر و غافل اند جمعی در خواب
و برخی مست و لایعقل و چون از خیمه چجهار سنگه خبر گرفت دید که همگی پاسبانان
و حراست بیکبارگی بجمعیت خاطر غنوده بر بستر استراحت آسوده اند و از کسی
آواز بر نمیخیزد عبورش بر خیمه بهار سنگه افتاد دید که او بزم شراب آراسته
با یاران و مصاحبان سرگرم عیش و نشاط و لهو بر حلقه دراز بر منزل حزم و
احتیاط است مطربان و نواسازان بنغمه و سرود بر داخته بتان طناز
و دلبران بر غشوه و ناز بر رقاصی قد بر افراخته اند و اهل مجلس همه خراب مستی
لشکر مخالفان را دریافته بکدست کامروپ آمده کیفیت حال متمردان
مردود بیان نمود کامروپ دل بکرم کریم کارساز بسته و بر لطف ایزدی
بیهمال که شامل حال او بود تکیه کرده دعای چند که بر حصول مطلب و قهر اعادی
از کیانی اجابت آمیخته بود خوانده بر غنیم دمید و بعزم درست و دلی قوی

کمر بجلادت

سمند جلادت برانگیخته با همراهان خویش که هر یک شیر بیشهٔ دلیری
و دلاوری بودند بر لشکر اهل خلاف حمله آورده دست جرأت
از آستین همت برآورده بی تعلل و درنگ تیغ کشیده تا فام از خون
دشمنان گلرنگ ساخت و جمع کثیر از باده پیمایان بی باک را بر خاک
هلاک انداخت مخالفان نقاوت پژوه که غافل و بیخبر بودند آواز
گیر و دار و صدای نعرهٔ دلیران شیر شکار شنیده سراسیمه از خواب غفلت
برجستند و از نشاء باده بیخودی بهوش آمدند و دست از دشمن
نشناخته و آشنا از بیگانه فرق نکرده تیغ بر فرق یکدیگر نهادند و جمعی کثیر
از آن گروه فتنه انگیز شمشیر خونریز هم خرمن حیات بباد فنا دادند
فیلان مست زنجیرها گسیخته خیمه‌ها را پایمال میکردند و اسپان از ریسمانهای
پاره کرده بجولان در آمدند حاصل که رعب و سستی عظیم از اضطراب در میان
مخالفان بهم رسیده جمعی بهره که از جوهر جرات جلادت داشتند یکدیگر را
میکشتند و گروهی که نشان شجاعت و دلیری‌ها در آنها نبود مغلوب رعب.

و خوف گردیده بعضی سوار و برخی پیاده سراسیمه و هراسان راه گریز
می سپردند و کامروا به همت مردانه و بازوی رستمانه گشاده تیغ برق
مثال کار سپهر میفرمود و همچنین یاران و همراهانش داد دلیری و مردانگی میدادند
تا آنکه کامروا خود را بانجمه چهارسکه رسانید و تیغ بیدریغ گذرانیده
سر فرقش از زین فتنه پرور جدا ساخت و روی انجمه بهارسکه نهاد تا کار
آن نابکار نیز بسازد و عرصه هستی را از آب وجودش بپردازد آن مردود
چون از غلبه لشکر و سرگردانی اثنای آب که مقصد کامروا بود سرکار
نتوانند شد همه سپاه و لشکر را که بود در رعب و سراسیمگی گشته
هر کسی که بودند در رفاقت خویش ثابت قدم نیافت ناچار فرار
بر قرار نهاده از آن عرصه بار راه گرای دیار شد اتفاقاً مرد چند در رهگذارش
شده بنوه مردانه بزد و گفت که کیستی و کجا میروی آن مخذول او را تنها دیده عرق
حیا
هنوز در جهالتش حرکت نموده عنان بازکشیده گفت فلان بن فلان که رزم
و هنگام وغا رستم و سنانم از مرد میدان خرد نمیدانم و جز بزبان تیغ بران سخن نمیرانم

نرم گفت

هرچند گفت لاف و گزاف بگذار و اگر نشان از مردی داری دست
جرأت از آستین برآر جهالت شعار را دود غرور از کاخ دماغ برفته
بچالاکی و بی باکی شمشیری برفرق هرچند افگند تا ابرو شگافت و سیل خون بر
چهره اش فرو ریخت هرچند بسبب همت خون از دیده و رخسار پاک نموده
تیغ از نیام کشید و چنان ضربتی بر سر جاهش آن مغرور بیهوش زد که برق
شمشیر از زهر العلش بدرخشیده تنگ شقاوت پرورش را چون خیار بدو نیم
ساخت و او را بهزاران خواری بر خاک ادبار رو بخاک رها انداخت
بالجمله بیمن همت بلند و اقبال ارجمند کامروی سلک جمعیت فساد اندیشان
از هم گسیخته متفرق و پریشان شدند و آنجا فتح نمایان که با لشکرهای گران
و جنگهای بیکران صورت پذیر نبود تا تنها چهره ظهور کشاده کامروی کار
مخذولان و از مهم آنها پرداخته آخر شب با یاران و همراهان خویش با جمعیت فتح و ظفر
مراجعت نموده و قبل از طلوع ماهچهٔ رایت صبح بمنزل خود رسیده سلاح جنگ
از تن باز کشاد و دست و رو شسته بر سر بالین استراحت نهاد چون صبح

آن واقعه در شهر شایع شد و خبر براجه پرتهی پت رسید که اب
جمعی از لشکر جهارسکه شب خون زده نمردیگان عصیان منش را
شکستی فاحش داده اند چنانچه آن مقهور و اکثر لشکرش کشته شده اند و قریب
ده هزار تن از مفسدان بقتل رسیده و بقیة السیف روی بفرار نهاده متفرق در بیابان

[illegible] نشستند
راجه را از جمیع [illegible] داده [illegible] زاده
عطف [illegible] و جمعی [illegible] از [illegible] جمیع
آنکه از [illegible] جاهای [illegible] و [illegible] ها [illegible] بنفس [illegible]
نمود و [illegible] که [illegible] بود و [illegible] ایشان [illegible] نقصوری
و [illegible] که [illegible] بود [illegible] راجه [illegible] ابدال
لشکری [illegible] بود و [illegible] از [illegible] اعدا
نفس [illegible] چون [illegible]
تاب [illegible]
[illegible] بقصور [illegible]
راجه بود [illegible]

چند دساله مراد اعتبار زرین اقبال راجه را باوج نصرت برافروختند
و گروهی دیگر عرض کردند که مردان غیبی و کارکنان سماوی آن مفسدان را
مست و نابود ساختند هر کس چیزی میگفت و هر فرقه قیاسی میکرد و حقیقت
کار ظاهر نشد تا آنگه جمعی از خدمه و پیادگان که از جانب راجه بخدمت کامرو:

بودند و زرگفت

بودند بوزیر گفت که کاروب با یاران و همراهانش یراق جنگ بسته
و سلاح بر تن آراسته کرده از اول شب سوار شده بودند و نزدیک
طلوع صبح بخانه باز آمده و یراق و جامه آنها خون آلود است و تیر چند و زیر او
زخم شمشیر بر سر داده اند و [illegible] کو از آنچه از آنها شنیده فی الفور بعرض

راجه بمنی
راجه وزیر را کهف که بسیان
نخوت سلطان وزیر رفته دعای بسیار
ویکو که بیشتاق صحبت شما ام صحه زاده و در موقف
که رسید کام بخشش کتاب ز جشن فتح مهمه که در آمده قایم و جلال و
چهره باب مونس است و نموده جشنی بزرگ و بزینی
دلیه بز زینت داده ام و بحضور لازم السرور
شما لطف و صفایی نخواهد داشت
وزیر بجز نیست

کاروب شتافته ابلاغ سلام و کد ارشس بیام نمود کاروب گفت
من هم بشارت این فتح شنیده ام انجو استم که بمبارکباد آیم
اکنون که طلب راجه محرک سلسلهٔ عزیمت شده آمدن لازم آمد
و از جای برخاسته بخدمت راجه روان شد راجه بدستور معهود شرائط

اعزاز و
استقبال بجا آورده
او را با خود بتخت نشاند بساط عشرت با نغمه
و انبساط گسترده شده مجلس عالی ترتیب داد
و بصحبت آن طاهر درخت نشسته و پیالهای شادکامی در آن بزم کامرانی
بماه و پیش درآمد راجه بخت نشکست اعادی بنحس راندن نشست عمود کامرو
گفت شکر خدا را که راجه استقبال آن فتنه بر والی منطقه غیبی وا واز سماوی بر بیمنوال
بیمنوال است و بنای صورت ست و نیرو اقبال راجه بران کج اندیشان غالب آید
بمانا که صدق شد او و راستی و نیکوی که سرگشته طلب راجه است دیو نا مد
و معاودت راجه گشته خاطر عاطر از غبار رنج و ترددش پر حشمت چند در راه بود
لطف و تواضع بجای آورد بر سید که سبب جهت گمرخند با مده کار او
گفت او را عارضه درد سر است منجز است کدنیت زرد از غلبه صداع مود
راجه گفت جای او بنا است خالی است و درم بار ادا او صفای بیت
و زیر جواب گفت راز فرمود که نزد او برده او نزد مرخند آمده دید
که رخسار نشسته بنم تار کش رسیده که باز و
چه حالست

ال ازخم

این زخم
از کجا رسیده گفت
مرکوزت خویش جرام گفت
اکنون کرم نموده جراحی حاذق طلب کن
که این زخم را بخیه زند و مرهم نهد و زیر دردم جراحی از
سرکار را صه طلبیده زخم اورا در حضور خود بخیه زد و مرهم نهاد دواو
انکار را آگهی داد و وزیر از صمیم دل و جان کار و ب راد عا کرد و بعد از آن بر زخم نهد
و کونت را صه امت انچه دیده و شنیده بود بعرض رسانید چون را صدر الفتی شده
که آن فتح ارجمند از ما من همت بلند کار و ب تا کالی واد بارست
نخچون ربعی الفال ب دار ازنبی زده و از تنها آورده و شب ما طفهای دوستانه
کاردو ب را در کنار گرفت و در پی منت او کشته
و تواضعات ب در رکاب بجا آورد و گفت که کسی من خوانش را در معرض هلاک
افکنده بودی و ممکن بود که صد الحواسه که زنی بود و کرامی بود سیدی جهت
در بدر ای من ناکوار کرد و بیری با رای صد ابر است کسو سپاسی که تراز ان مهلکه انداخت
برآورده بما من التماس ب و اقبال تو دشمنان از
می دفع شد اکنون تا زنده ام از احسان تو
شرمنده خلعم بود کار و ب از
کمال بزرگی منت
مرحمت

در پیش
افکنده جواب
نمیداد راجه گفت لطف
کن و ماجرا بیان فرما چون رفتی و این
فتح شگرف چگونه رخ نمود گفت مرا
ازین مقدمه آگهی نیست آنچه راجه بعقل ما رسد
محض گمان است چون راجه مبالغه
بسیار والحاح نمود و سوگند داد بتاکید
اشاره کرد با حقیقت
جنگ

[illegible] سخن رنجیم

بیکی خواهان [illegible] سفر و داری ها و باره من از آن [illegible]

[illegible] نشستگاه و فضا و [illegible] طلسم [illegible] العمر [illegible]

[illegible] و از آن [illegible] نقش [illegible] ربیع [illegible] کاه [illegible]

[illegible] کار [illegible] ملک [illegible] ای [illegible]

[illegible] و سامان سفر چنانچه

[illegible] سلاطین باشد اماده و مهیا

[illegible] لازم از کار نو باشد

[illegible] گفت راحم [illegible] منقضا ای

و الا منش [illegible] کار و در [illegible] بزرگوار [illegible]

آورده که [illegible] و در [illegible] باید

یکی از [illegible]

و [illegible] سامان و [illegible] چون [illegible]

[illegible] نقصیر [illegible] بوده و چون [illegible] و [illegible] معلوم [illegible]

[illegible] ناکام [illegible] و این [illegible] علما و [illegible]

[illegible] حصول [illegible] تا [illegible]

[illegible] مطالع [illegible] این [illegible] آب تعلق

[illegible] کار [illegible] ظهور جلوه نماید

[illegible] درآید [illegible] این کار اکنون

[illegible] او داد [illegible]

[illegible] زبان [illegible] زبان

از زراعت و حاصل [illegible] که از [illegible] بسیار

با [illegible]

از رفیقان یکدل صد اسب بوند که بتر جهند و ما نجهند و بد با جهند و

جرز من ور سرنک بودند در طرز درویشان و لباس وجد

ستان ایشان جاده [illegible]

خود مرد من بمسی [illegible] دو دنیا [illegible]

دوحی سفطو [illegible]

[illegible]

کا مرو ب سبب بر سبد کفند بر سر راه شیر سبت مردم ربا

که از صولت سرپنجه آتش چهره فلک شبیل نام دارد و بیم نعره اش

اجزا زرد او دیر [illegible] کا ودی [illegible] جان [illegible] بمرزد

لبی از فغان [illegible] کاودی [illegible] نموده

نهفد او نمود [illegible] نعره [illegible] زده بود

لکی سا دوحی [illegible] از ان [illegible]

[illegible]

که او را بد و بیم سخت و خلق را از ان شیر درنده مردم آزار ربائید

و سافران و رهروان بردست و بازوی مردانه او آفرین کردند

ربا خوف و هراز

بی خوف و حذر از ان محل پر خطر گذشتند کامروپ

با رفیقان یکدل قطع مراحل طی منازل مینمودند تا بشهر راندیپ رسید

[illegible]

کامروپ برو رسانید دهنتر باستماع این مژده شادیانی سجدات

شکر الهی بجا آورد و بخدمت کامروپ شتافته بادراک ملاقات

[illegible]

که دهنتر از ابتدای تا انتها همه را معروض داشت کامروپ چون

شنید که دهنتر از معالجهٔ او ممنوعه شده و راه سد و دگر دیده

بسیار اندوهگین و غمناک شده درین اثنا بسبب بحث نیز

[illegible]

و دیده بهجران کشیده خویش را بلقای جهان آرای او روشن سازی

[illegible]

بر پا چند بسته که پرواز کنان بقصر رانی رسید و در گوشه آن قصر نشست

دید که رانی

دید که رانی با چند از خاصان و محرمان در بستان سرای خویش زیر درخت

تشنه بگفتگوی رانی سرگرده بر آن [illegible] نشسته

ملکنند سلسلان و درد رانی و همراهان او در [illegible] نشسته [illegible]

[illegible] و اریبی [illegible] بیع بنود و بیرو [illegible] سبز

[illegible] عنبر [illegible] وصال [illegible] و دل [illegible]

و [illegible] از [illegible] بجز [illegible] فواری ابر

دلهای [illegible]

بجد تمش دریافت که کام کلا خواهد بود پس بر با چند از شاخ درخت

نشسته بود [illegible] از [illegible]

ناگاه چشم رانی بر [illegible] نشسته [illegible] طوطی او [illegible]

[illegible] خاصان [illegible] بالقصد [illegible]

[illegible] اریلین [illegible] طوطی [illegible]

[illegible] بر پرید

او را بگرفت و آغاز خوردن نهاد و او را بر سر دست نازنین خویش

جای داد چون طوطی بر سر دست از نشست بنظم آمده بمضمون این مترنم گشت

از غم چه قدر طپیده باشد صیدی که ز تور رمیده باشد و نیز از

درستان آغاز سخن پیرای نمود و بکلمات فرح بخش غم زده

و سخنان شیرین بهجت فزا کفش گرفت رانی از سخن بکفس طوطی

شکفته باید

خوشنود و شکفته شد

و سبعه بگفتار شکر آثار او کرد بلبل دید

زبانی که از دیدار او حسرت انبوه خست

خود است ما را از کسی حواله نماید بکام کلاکفت من حواله

نشود رانی زحسب التماس او طوطی را بدو سپرده در

نگاهداشتن و محافظتش تاکید نموده کامکلا او را العزیز

تمام بر دست نشینده به تمامی همت مصروف

و تمام روز بگفتار او نشاط اندوز بود چون شب شد

و رانی بخوابگاه خود رفته ز بالشی

عز و ناز تکیه زده

کامکلا طوطی را بآرامگاه خویش آورده همچنان بر سر دست خود داشت

تا آنکه دو پاس از شب سپری شد و کنیزان و پرستارانش متفرق شده

جابجا آرمیدند طوطی منوال را از اغیار خالی یکپای را که رشته سحر ان

بسته بود از جای برداشته منقار خاریدن گرفت کامکلا امعان

نظر گردیده

نظر کرده دید که رشته ببالش بسته اند بخاطرش گذشت که
آهسته بالش را در آزار دارد و رشته از بالش بکشاد فی الفور
طوطی بصورت آدمی برآمد کامکلاه را از مشاهده اینحالت حیرت
و دهشت تمام رخ نمود خواست فریاد کند گفت من بدباجید بنت

کامروز جان [illegible]
از مهر کامکلاه جون نامه [illegible]
از دو نهفته شده بود دل او [illegible]
[illegible] وجود را از اضطراب [illegible]
با جنید باکلی ضعیف [illegible] احوال [illegible]
[illegible]

حال کماهی آگاهی بخشید رانی از استماع این نوید چهره مسرت گلگونه
نشاط برافروخته بی اختیار بپای کامکلاه افتاد و نفسی از خود برفت
و چون بخویش باز آمد اورا چون جان در بر کشید و آنچه از زر و گوهر ربوده شده بود
ازین خبر مسرت اثر بیدو بخشید و باتفاق یکدیگر بمنزل بدباجید

از جانب ایرج باغبان ... شنیده ... بشتافت

[illegible] از رعنای ... و ... ربیع [illegible]

بیان ... از ... نمود ... [illegible]

همی شگفانید بالجمله از دیدن بر باجند و شنیدن مژده وصال

لعلش شگفته وصنع صنع بر جونش بالیده بر باجند را نوازش

بسیار نمود و با آرامگاه خویش باز گرده تمام

رطب ... که آبستنی صبح وصال

کامرو ...

کاه اشک ریز گل عارض منصف نرو گاهی از غنچه لب را تبسم

زار سیدن مژده ... ان نعالات شگرف

او را از اینه ایای عاشق شدن بوص

بر باجند با ماود

و مطلع ...

از جانب ... و ... بر باجند را ...

و دیگر باره جانب ...

[illegible]

کرجون پور

سه جون
اورا از دور از رو و زر بودن از رایل و احوال
و در آرد و بعد از ... کمالها از استان ... اطفال و دولت
و دعوا ... نهبان ... سود ... ممر ... ن و زاد و ... بکار
و از صوبن ... اتم ... ثان ... و انبران
و از بس ... لشکر و ابابان و جوان و بزرگان
صوبر از ... همه ... ابوی
و از ننگ رای به بالای با ... رست و دمان وردم با ... ست
ازار روها و در و عشق پنهانی است صواب چنان نماید که او را
در بالای ملکت راه آشنا یافته که در عرض را حجت
نور نمود نو رای همه ربی و زار کرت که چون
ارکان دولت و اعیان سلطنت
قوی همه سو کشیده درین او
دست چاره
با چار
که بر همان ... نهیده جانزیده را با طراف و اکناف فرستاده
راصه های والا تبار و راصه زاده های بلند مقدار را
طلب ... نمود
که خلان ... زنان
در مجلس ... آمده ... نوازش ...
مشغول شوند تا ... کارها ... مقبول دارد از ...
حاضر شوند ... تا ... اعتبار
عشق کار و ... دارای ... مرحله ...
و رونق ... جمال ... از ... عظیم ...

دفا را داده بود که اگر بار روز موعود الله بعد از چهل روز دیگر است کام رود:

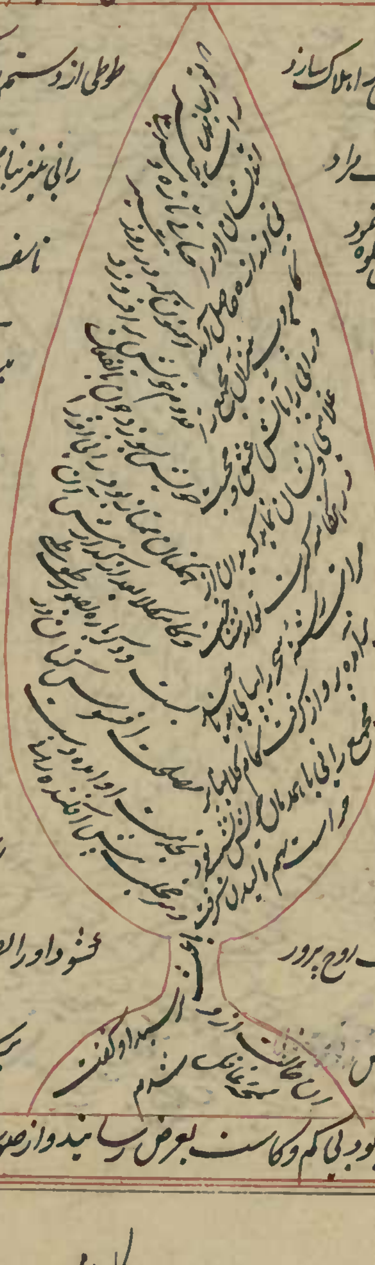

رسد خویش را اهلاک سازد طوطی از دست ستم رها گشته برید

بعد الحمد که صورت مراد رانی نیز بنا بر مصلحت اظهار

رانی را به حصول جلوه نمود تاسف و ملال نمود القصه

و شاهد سیدنی لسان از مدبا چند از ابجاد در می

امداد ایام شد از تحدید بیک کام رود:

هجران ناکامی رسیده

نقاب برنشست

حجاب و کام رود:

از چهره گشود و رشته از یاس

ازین بشارت روح پرور خشنود او را الصبور اصلح دآورده

و مژده جان بخش برسید و او انچه دید

و شنیده بود بی کم و کاست بعرض رسانید و از صورت جمال الهی نخشید

کام دو بر مراد

گامزد بسرور و بهیج گشته و چشم بر باغچه را بمشاهده ریاحین طلعت

دل آرای شهرزاده بود — کنیزان خوش آواز نواساز

بیکار از احوال و اخبار او — نغمه سنجی و سرود درایی

استفسار نمود — مشغول اند و مادر مهربانش

و با انتظار روز موعود — رای ملک لقا

روزی یا شب — مهمان اوست

و شبی یا روز — بیش او نشسته

میرسید — از مشاهده

پس از چند روز — شگفتگی

راجه های و راجه — دختر ملک اختر خوبی

زاده های اطراف و اکناف — کلفت شگفت و غبار را نزده

نزوع درآمدن — و ملال از صفحه خاطر

[illegible]

رفته و بنگاه عیش و نشاط در گرفته طوطی بر شاخ درخت نشسته

تماشای
آن بزم بسکه رد
منتظر بود که مجلس از هم پاشیده شود
ما در راهی و اهل محفل بسر نموده خلوت نشود
تا خوش نشین را ابر بهار جلوه دهد و پیام کردار چون روز آخر
شده مجلس بسر رسیده ما در پنجه رها کند منزلگاه خویش زینت
و از اعجاز رفقای شد طوطی از شاخ درخت پرواز نموده از محفل رابی برزمین نشست
رابی از دیدن او بی نیاز شد قوم و دو نو فرستاده او را از خبر برد دست خویش زینت بود
تنگ شکر یعنی لب رنج بر در گور نموده باد و آغاز شکر فانی نمود و گفت ای مرغ خوبا و ای طایر شیرین الفاظ
چرا از ما رنجیدی و دیگر باره با ما دست از دیدن کام کلام خیز از دیدن او شکفت و بار نصیحت
گفت چون نور فتی من بنشین رابی خجلت کشیدم چون شنید کرد از شیرینی زبان بربست
و دیگر باره ببر از وگفتار خود بسر در کرد امیدی چون از شب بسیار گرفت در است
تعلو کاه او در آتش چرا بنده وکنیز آن در سرا ازین جاها عشق و عز از کلام گلابی در صحبت
او نماند رشته از یاد کس کن و دنیا چند بصورت اصلی برآمده بعد از ادای دعا
سلام و نیاز کاردری ربابنده بیغام او کرد از آتش بود و گفت شیخ‌ها کرده
برسر دل آلوده در خواست نموده است تا بوی او حیات تازه
با بر دوستان ذوق را عطر آگین سازد در راه قبول نمود
و بکرد از رشته بیای او ابسم مهیج
معطر و بکلی که از
برکی

باز گیر بود

نارضی بود
با دو والا کرده طوطی
پرواز نموده در ردی بخز بست ستمام
کاه و رد رسانیده ها ورد بمجرد
ان خط روح بود از هوش رفت و چون بخود باز آمد
ان زار بر دیوهای ان بی مالید و بی بوسید و بهر دم سوی ان استمام نمیت
مواصلت نمود تا آنکه بر روز موعود که انعقاد مجلس شیر در ان روز مقرر بود
روزی بابی ماه ره را جهت ترتیب نکار پرداران آسو سلطنت شه ره نمود تا بمجلس عالیه
جهت تسمیر زینت و چند روزی که شمر دارای آن مجلس مکرر خواسته کاروو
در باره به باجه نمود که امروز بمیرزا بار رفت و مکرر از کزارش پیغام نمود تا
علامات شناختن در دل یا زینی او منقش شود میرزا خیر رفا شسته عرض نمود
که از حسیم کنور باشد دعا میرزا میرها کشته ولوح نیز به باجه نهان درستور مسعود
طوطی شده گفت کلام لما رسیده بعد از تبلیغ دعا و ثنا زمیندی کزارشی
پیغام نموده گفت پیغامی دیگر دارم اگر اجازت باشد ادا نماید رای را فرمود
باز کو به باجه گفت شیخ کمال وی را ای رالجواب
دیده است میرزا خود هم سرم و درکم ظلمه
خاصان او ست همراه خود ببر
روز در خواب شنیده
جمال

و عاشق
وصال کام کلا با کار رو
همه بود و هم راز در عشق تیغ زار بی بهم
ابناز است شب ابراز حجت بسبع رسانیده بود
باشد رای کفت بلی کو که بسکوی تا از دهنم بشنیده ام عرض کرد
او نیز العبد اشتیاق و نیاز دعای کم نیست کمال کفته کام کلا از شنیدن
دعا و نیز چند بکس ظاهر سید باع شنیده از ترنم سرور بیش اکنده ورانی خنده
یار که فرمود دعا کام کلا نیز هر چند رسان نیز با چند عرض نمود که از حکم را بسی
چاره نیست لیکن بی با بود که کام کلا بر زبان خود بکو بیند تا مسح را سکو
باش ام کام کلا باز از روی ناز بر آشفت
و گفت نزار خود من بنیدت
میداشتم اما ملی شد

دیوانه
درانی کام کلا را جان جار
و سر خود بکو کند داده بکذشته و انفعال
ن در دوران بهزاران عشوه و ناز و ترنم بر سان
گفت که دعای من نفس هم بهر چند
آن ساعت که جانان نخواهم کو بیرو و خواند العبد جان
گفت بود و نیز او کند نیست کار و آمده ایچه دیده و شنیده بود
و دعا کام کلا نیز چند رسانید و دل بنا زمند اورا ساو کردانیده
آن شب اکام مجلس منعقد کشته زادها و الابدار
و کفا ف وزراء زاده های
وزراء آمده بود حاضر شدند

و ازانی ترتیب

و برنی
زینب یافت که
و مجلسی آراسته نظر گشایش هیچ روزگار
ملک جهانیده بنظر بر روزگاران درخوانش
جشنی که چنان بر روزگاران دانمی آراسته و ملک نامقانی
نپرده بود کمرزده بصید حسن دانی آراسته دان جانها نظر
میوه نونهاران بوزنشان آن ستاده وان پدر بزرگوارش
زنان رزمان ساده بستان می باز
زردست می ساز دلها بنظاره بسته بگرفته طاقی مهر باسه
در پرده نشسته پرده دارش
وردواده صبایابی مهمانی زرین کمران ایستاده
بر سوی بوصدف ساطرحا
گوی

چون مجلس جشن آراسته گرفتند
خوش نفسی سرود آراسته گرفتند بگویندگی و نوازسازی درآمده بشغله آواز دلنواز مجلس
ساختند و بر پای جلوه بتان جلوه زیبایی و پایکوبی
و دست افشانی چون سرو بوستانی قامت
موزون برافراختند هوا از بخور
عبیر و عود چون
هوس عام در سر سودای جهان عام در سر وران مجلس و بادیه
آتشکده هوس دمیده هر یک
عمیم نفس و لیس رشید
شادمان

نقش بسیط شد و بساط محفل آرایان گل مانند زمین بساطین در
زیر سبزه و ریاض پنهان گردیده رانی کاملتا از سر تا پا در موج در گوهر
غوطه در زده در کمال زیب و زینت بر مرکب روان سوار و حمایل
گل در دست با کاکلا و دیگر پریزادان طناز و زهره جبینان غمزه ساز
بهزاران کرشمه و ناز بمجلس در آمده راجه‌ها و راجه زاده‌های والاتبار
که از هر شهر و دیار در آن انجمن فراهم آمده منتظر طلوع آفتاب طلعت
نورانی کاملتا بودند چون چشمان بر جمال عالم افروز او افتاد افتان
و خیزان حسن رخسار او گشته چون نقش دیوار بحیرت فرو ماندند و
بعضی را هوش از سر پریده و دل رمیده بیخود و مدهوش گشتند ناگاه
زیر پرده شد خرامان از نکهت گل کشیده دامان سیمین بر
و بت سرشت ماهی صد بتکده زیر هر کلاهی می آمد و گل ز دست میرفت
میرفت و نسیم مست میرفت از یک سر مجلس تا بسر دیگر رفته بهر سو نظاره
میکرد کامروپ را که مقصود و مطلوب او بود دران مجمع محبت ندید

ناچار

تا حمایل کمال در گردن او افکند سران و سرداران همگی گردن امید
برکشیده هر یک بچشم آرزو و تمنا در وی نگریست و هر کدام بخیال
خام سر همسری آن خورشید اوج دلبری می‌نازید و امیدوار بود که منظور
نظر رغبت و التفات او گشته گوی امتیاز از اقران و امثال در رباید
و آن دولت عظمی او را نصیب آید و اهل مجلس منتظر که تا کرا
بخت یاری و اقبال یاوری خواهد کرد و آن نونهال گلشن خوبی چمن آرای
گلستان امید که خواهد بود چون رانی در صف راجه‌های والا تبار که طالب
و خواستگاری او بودند شخصی از مطلوب نیافت از آن متوجه پیش شد
ناگاه نگاهش بصف نعال که کامروپ با یاران خود ایستاده بود
افتاد و هنر و سمت نجیبی را بشناخت و در آن میان جوانی دید
زیبا که طوطی بر دوش او نشسته بود   در حسن و دلبری یگانه در عشق
به بدنامی فسانه   حسن و بهار دلفریبی عشقش و جهان ناشکیبی   بالا
چو سنان از دیده   ابرو چو کمند تاب داده   گوشش بهر دوان باز

همچون مره که در چشم طناز عشق از نگاهش زبانه میزد چشمش در رصد فسانه

میزد چون رانی کار وب راد به خود را به بیخودی و کارش به هدایت بی کشید

سکام سکلا [illegible]

چون آن حالت [illegible]

مست بره نمود [illegible]

که جست [illegible]

اسب رفتار [illegible]

در خنده و [illegible]

از دحام خلایق [illegible]

مطالعه زیبا جمال [illegible]

رضیعان [illegible]

آورده و عاشق و معشوق [illegible]

لبها خموشش را بکام ملنا جمال کلک در دست دست در گردن

او افکند و او را نیازی که در کمند محبت خودش در آورده بود

ابن حالی

این حالت در نظر حضار امری بغایت شگفت بود خروش

از اهل مجلس برآمد و گفتند که رای خطا کرد پس از گریه مردم و گروهی

[illegible]

رغبت دل و شیفتگی خاطر بکردن کاموس اندرخت دگر باره

خروش از اهل مجلس برخاسته و نامداران و بزرگان که همسرای او

بر کاغذ نهند و مجالس نامو... وصال انس در زمین ... از خنده
... بجای سیل ... و با امید بطول ... ملک ... نشینند از عجب
... و بند ... ولعه و حسب ... بخصوص ... ارسد
... بر نثر ... از اول ... جمیع ... دزد ... ابتلای تاسف
... المعنی ... نفس ... وحشت ... بیان بدیع
... الفقط و الحظ ... نفس ... و ضرب با حکم
... نفس و ضیاء ...

چنین ظاهر می‌نمود که این نقص بسی مرد با سرمایه جرأت و نخوت
سحر و جادو را بانی راست سحر و بابل خلیش زاده اکنون صورت آنست
که مجلس سینه موقوف باشد و چراغ افکار از موطن و مساکن خود معاودت نماید

... و بینش ... ساعد و ...
... و هر چه ... حاصل ... آنچه ...
... اندیشه ... را ... با ... و جادو ...
... و حجبوب ... در باب ... مستعد ... بیان ...
... از بیان ... جان ... و سلسل و ...
بعد از ... ساز ... کلمه ... و ...
و کار ... اندیشه ... معلول ...
بیاد ... چشم ...
دارائی ...

بصفاهان

لعبان چین [illegible]
بجای کمان مشکیان [illegible]
بعد از [illegible] و رنج بناخن کمانها [illegible]
کام و [illegible] با تیر جور و جفا [illegible]
ملک دل [illegible] و دران جاه [illegible] لطیفه [illegible]
از بس [illegible] با تیر [illegible]
از آن [illegible] با تیر [illegible] غالب [illegible] و در [illegible]
[illegible] سپیده [illegible] دعا [illegible]
[illegible]

که هنوز مجلس سپید باقی است و آن فقیر ساحر که به نیروی جادوی

باعث خلل این مطلب شده بود بجزای کردار رسید به معاودت پی حصول

مطلوب سپیدپیده خوشنما نشست سخن الجماعه گوش نکرده گفتند

چون [illegible]
از این بیمار مجنون [illegible]
دلی کاو [illegible] از آن سیر [illegible]
بهمه [illegible] و نقد [illegible] بطریق معاودت
و این چنین [illegible] اول [illegible] تمکین [illegible]
از آن [illegible] مرد [illegible] کامل
[illegible] بنجه [illegible] از آن [illegible]
[illegible] چند [illegible] و صد [illegible]
[illegible] عشق [illegible]
[illegible] که [illegible] بود و دیر
[illegible]

غمزه و ناز و لوازم دولت را از نظر فرو افکنده او را
مولع غضب و بی التفات ساخت را بناه بخیال وصال کار دیگر شغفته و بیقرار بود
چون بمشاهده جمال جانان فزای طلعت خورشید بسیار کار دیگر دیده را جلا داده
عشق و محبت یکی هزار شده بود نامهربانی بدر محبت حبس و قید بیکدا شت

که در این بیکسی بلا و بلاد و دیار [illegible]
[illegible] بزبان [illegible] فارغ [illegible]
[illegible] در این بلا [illegible] بسیار [illegible]
[illegible] عمر با سودای [illegible] کار [illegible]
[illegible] بیا خیز [illegible] خیال [illegible]
دل نخیال سودای [illegible] کار [illegible]
[illegible]

بیرسد رهائی هست لیکن بر ما لازم است که فکر خلاص این زندان محنت
و غم نمائیم و در چاه بر روی خویش کشائیم اکنون شما را هر چه بهتر بای
بخاطر رسد بر طبق بیان بنهید و مصلحتی اندیشید که موجب رهائی باشد
همه باتفاق گفتند که ازین مغاک غمناک احتمال رهائی متصور نیست الا بالغرض

رغ بنیز با کم

مرغ بیپر باشم از مضیق این قفس امید پرواز ندارم پس باید که رضا
بقضا داده سر تسلیم بر آستانه قدر نهاده از غضب رنج چاره
نسازی بار بر هم و نفسی چند که از حیات مستعار باقیست درین دخمه
تاریک بیاد حق گذرانیده منتظر رسیدن پیمانه زندگانی باشم مرغ چند

[illegible]

من آنست که آن تدبیر موافق افتد گفتند چاره که اندیشیده بازگو
گفت هدهد دیو موی چند از خود جدا کرده بمن داده گفته بود هرگاه ترا
مشکلی پیش آید یکموی را بر آتش گذاری تا من حاضر آمده کفایت مهم تو
مینمایم و کمر خدمتگاری بر میان جان بسته آنچه منظور باشد بجای آورم و الحال

وقت است که موی را بر آتش نهیم تا او حاضر شود شاید مرا از بند زندان
محنت خلاص تواند داد همه گفتند وقت آن است در این باب
تعلل و درنگ نباید نمود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست مهرچند
بهمان آتش را افروخته یک موی بر آتش نهاد در دم هدم دیو خود را رسانید
جمعی که بر سر چاه بخبرداری آنها بودند چون هدم را بدیدند از ترس در بادی
زده از هوش رفتند و چندی از آنها بغلبه خوف و دهشت قالب
تهی کرده بگور نشستی فرو شدند هدم دید که سنگی کلان بر سر چاه انداخته
است پای بر آن زد و سنگ را از چاه دور افکند کامروپ و یاران او
ناگهان دیدند که چاه روشن شد چون نگاه بالا کردند آسمان بنظرشان
درآمد و ناگاه از بلای سیاه از سر چاه متوجه بطرف آنها نموده درآمد
دید با چند و دیگران چون او را ندیده بودند از مشاهده مهابت او بیهوش شدند
و کامروپ نیز از دیدن هیبتش شروع در خواندن دعا حرز نموده بر خویش دمیدن
گرفت مهرچند او را نشناخت هدم از سر پای پیش آمده مهرچند را در کنار گرفت

کامروپ متحیر فرو ماند هرم بتمرچند گفت مگر تو بملاقات رسیدی
تمرچند گفت آری بتفصیل با او ملاقی شده‌ام و اینک کامروپ نشسته است
هرم بخدمت کامروپ آمده آداب پابوس او دریافت کامروپ نیز
از وحشت باز آمده گرمی و مهربانی بسیار نمود هرم گفت من بنده هواخواه
ام دیر است که کمر خدمتگاری و بندگی بسته‌ام و همیشه در آرزوی آن بودم
که خدمتی شایسته بجای آورم خدا را شکر که اکنون بملازمت تو رسیدم
امیدوارم که بصد خدمتی پسندیده شوم که خاطر عاطرت از من خوشنود گردد
و دیگر یاران نیز بهوش آمدند تمرچند گفت هرم دیو همین است ازو نترسید
و دل قوی دارید همگین با او ملاقی شدند و گرم برخوردند هرم نیز انبار از دریافت
و بر کیفیت احوال نمود تمرچند صورت حالات بتفصیل باز نمود گفت اگر کامروپ
بفرماید من همین ساعت رانی کاملتا را بر دوش نشانده بیارم و راه شهر مینی را دست
و گردن بسته بخدمت شمایان حاضر سازم کامروپ گفت من میدانم که زیاده
ازین دست تو می آید اما باین راضی نمیشوم بالفعل شفقت و رحم من

و همراه نیست که بیاری بازوی خویش مارا ازین زندان برهانی

کف منت بجان دارم بس کامروز اینک کف و زر چند را

[illegible]

در فکر آن شد که جمعی از خویش فراهم آورده بمعاونت

و استظهار آنها در طلب مقصود کوشد و بسر اندیب رفته

جوهر خوش

جوهر خویش را جهت سربستی انگار انماید و پرده از روی کار خود برگیرد

چون هردم دیو که با او در مقام یاری و خدمتگاری بود بر دست او مطلع شده

براق جنگی بانتظام
دو سپاه سلطانی برای کار و بار آن سپاه بنیاد درست
مهیا نمود و لشکر و سپاه را خلعت داده بطور همراه بنیاد و سلسله اران
باز پس آنکه کمال اهتمام بنده زیاده از حساب بود پیش از خود بسی و اران
و در آورده آنها را باور ساخت و در دوام اخلاص و هواداری او در آن اراده
و باز در آنکه طایفه ستوده العطا بیشتر تاکید دوام اخلاص و هوا خواهان او و بعضی
و دوختن بسی را منظور شده و کمانداری از دو جانب نیست داشته و استقلال
و الا سپر و برپا نمودن کار را بدو دوام بنیاد نیست پس و داد و
از طاعت و ... ملازم سپاه و دوران از او سپاس را و ...
سپاهیان و ... طلبان و ... دوران آن را بسیار داد
بر درگاه او آورد و ... کاروان
...

بانعام زر و سیم نوخته بمیامن انعام و انعام اکرام خوشدل و

مستمام خود ساخته مطیع و منقاد خویش گردانید و جمعیت

وادوان

واعوان و تباع [illegible] آمد و بعد

بیکران فوج هم [illegible] نهاد و الا همت از جانب

رایت [illegible] که افاضت دلش برآمده باعث [illegible]

نامدار بان لشکر [illegible] و سامان رزم

و دیگان قطع مراحل و منازل نموده با [illegible]

[illegible] رسید براه [illegible]

[illegible] بنزدیک

بالشکر [illegible]

و نوزن از حصار [illegible] نامزد

و نما به مقابله و کار [illegible]

و جنگ کشته با آن لشکر انجم شمار

بقصد جنگ از [illegible] برآمده

منتظر وصول کار [illegible] بود تا آنکه

دو سه منزل [illegible] بکلی [illegible]

روی داده [illegible] که [illegible]

[illegible] از [illegible] شد

[illegible]

راه بقتل رفتند و بقیة السیف

گشته جمعی کشته و فرقه انبوه از سپاه

[illegible] و برداشتند [illegible] سر بنه تقدیر

[illegible] وزیده و باد نخوت و غرور

[illegible] و اقبال

[illegible] عاقبت

[illegible] را غنیمت شمرده

بیک باجان

سکرباجان
ازبعض سرکه بیجا
برآورده وغبار سوفوبیست
لشکر کاوه [illegible] افتاده چون ای جمیر
براهم [illegible] سرکه رسید دود بدار از
دماغ اسکندر آتش برآمده وجهان
درجشم او چون اختر نحس برادر
دو لشکر نیزه و تار دیده
[illegible] الحکم ثابت

[illegible]

جنگ [illegible]
فرو کوفتند
وازان کاوه [illegible] سرکوبی از رزم
بنوازش درآمد دران [illegible] خطر
ابن دو دریای ان لشکر تا سحر از موج کین
بسجو شیدند و از هیبت جوشش خرد [illegible]
[illegible] روبان زهره چوبی و جگر دیده ملک
هر [illegible] ره منسوب شدند تیغ چون
آتش [illegible] شوق انتقام
درپناه [illegible]

صفها برآراسته از طرفین مبارز خواستند و جرأت آراستن

کین برآورده قدم در عرصه بنهادند با حملهٔ آتش برکار برافروخته داد

کوشش و مردانگی میدادند غمزهٔ ابروی کمان بر سر دل سپاهی آمده

دلاوران

عاشق [illegible] ز او ان با و در ابروی دلبران [illegible]

[illegible] نشان ازان ابروی کمان [illegible]

دو جلوه‌ها [illegible] از ازان [illegible] تیغ ابروان [illegible]

[illegible] دلاوران [illegible] ازان [illegible] تیغ [illegible]

[illegible] ازین کمان [illegible] عالم [illegible]

[illegible] ازان و [illegible] تیغ و عالم [illegible]

[illegible] آن [illegible] تیغ [illegible] دلیران

گرفتند تیغ چنان کردند از عقب پشتها که ناخن فرو بندند با پشتها

بقصد دلیران کمان در کمین رخ بر در ابروی شمشیر کین ستان

ملک جان را برآشوب داشت حصار اشک از زیر کوب شکست داد

هدم و بود جهان عادی تو مندر را از بیخ و بن کنده جهان بر سر
فیلان کوه شکوه بیزد که با خاک معرکه یکسان همی کشتند
و استخوان تراکب سواران بضرب آن توپها پیساخت و

مساعی سلطان [illegible]
کوه شکوه سر از زمین [illegible] ارتفع [illegible]
سر فرمند مانند سنگ [illegible] و کوهی انبوه [illegible]
از آنکه راجه [illegible] و [illegible] با آنکه [illegible]
با بال [illegible] اعادو [illegible]
[illegible] و راجه [illegible]
[illegible] قلعه [illegible]

برج بازو آن را مردم کاری سپرده ابواب حصار بسته و ساخته
آب بخندق سر داد و تخته پل ربر گرفت کامروب بعد از فتح
نامدار مراسم شکر و سپاس پروردگار بتقدم رسانیده با مواکب

منصور
خو بخشی ازین راه شنیده آثار
جهر نیتی روان شد بمخاره سرحد وبال کشیده جنبش لشکر
السبده جای کریز چون اجار سرحد روت وبال ابر دکار ساز نجات آورده
برای کامکار لشکر سبد سرور امیدوار جیلی از قصیر
برخاک بساز نهاده بیلکس مواجب از نکاه دانسته و مروت وزیر راجه را
تحصول مطلب امیدوار شده کامروا از درصلاح و وفاق در آمد و نخست رخصت کرد
راجه جهرنیتی درکذشته شده بود نوازش بسیار نموده رخصت راجه نشاد
که در جنگ بسالی لشکر و دستکیر شده او مرخند ر ابر سم سفارت کذشت او
که بیشی راجه جهرنیتی رود و عصمت او مرخند درمیان آورده وار اصل ونسب کذارشی
که بمیر سعدرت کرده حرف صلح و آشتی درمیان آورده راجه رسیده خاطرنشین
سعفت اوال و باحسن اطلاع دیده چون مرخند کدست و بطین خاطر
پیام آرد و داور ارحصعت حال آلتی بخشید راجه جو توقف و دوستی کذاری امروب
خوف و دوستی ورعب و دولت طوعی و استاح
دراشت لبروزش مبدل کرد بدوار ظهور این عطیه عظیم
والا و لطیفه

که مساعدت
بخت و دولت او را
لغ نموده بود چنین لشکر و باز زمین [illegible]
مساحت زمین کسان انبوه بیت کری نفوذ [illegible]
و مرخصه را از عسکر از دو جنبه بسیار نموده کفت هرگاه صنوبر
حال این بود چه آنکار و [illegible] بعد از ورود [illegible] شهر [illegible] از قدوم جود آگهی [illegible]
در کیفیت [illegible] و باجرا و [illegible] مطلع نکرد امنده بعد از آن در مجلس [illegible] حاضر شد اظهار
[illegible] نموده و الا [illegible] سرمایه تفخر و ماهی در [illegible] غبار قدوش را
تو [illegible] ده [illegible] خدم و او را [illegible] از زمان [illegible] کامکار را به پرستاری
[illegible] دادن [illegible] نفقه و [illegible] از طرفی [illegible] نمودی بازی
بعد [illegible] که اکنون [illegible] پرده از [illegible] کار [illegible] حقیقت حال آشکار را
کر دیده حال این سلطنت و دولت [illegible] کار و [illegible] تعلق [illegible] از زمان
کاملا ثبت و مرخصه را [illegible] نور [illegible] و آرام و [illegible] عاطفت و انعام
ساخته و خصت الطاف داد و [illegible] و بهره یا
و نقاب [illegible] با یان [illegible] و سلاطین
تا موارد [illegible] معصوم [illegible]
[illegible] زیاد

و فرمود که دروازه‌های قلعه شهر را گشودند و معبر ساخت که روز دیگر

از شهر برآمده کاروب را ملاقات نماید ترخند خوردم و پیشادمان برگشته

[illegible]

اسباب سواری راجه مهیاست چون خبر آمدن مترخند براجه رسید

از حریم گاه دولت خود برآمده باو گفت تو پیشتر رفته کاروب را

[illegible]

از روی ادب ذره و پایه شناسی پیش آمده خواهد کورنش

و تسلیم که وظیفه خرد است بجا آورده راجه نیز از فیل پیاده شده

کاروب پیاده از

کامروی سر نیاز و اخلاص بپای راجه بنهاد و لب باعذار فراب
سبر و بیگار که بحکم ضرورت شده بود برکشاد راجه راجون مهر و عاطفت

سر او در ... بجوید شفقت ... [illegible]
و در حصول ... جان و ... [illegible]
و اوراد راجون ... [illegible]
شعر و ... [illegible]

در یک برج فرا گرفته متوجه شهر شدند و اهل شهر از مشاهده
انجاب وقوع مصالحت و التیام که باعث فرو نشستن غبار فتنه و آشوب

بجا ... [illegible]
... [illegible]

در آمدند و صحبت های رنگین و آشنه تا الصف شب داد عیش
و خوشوقتی دادند راجه از مشاهده علو فطرت و جودت طبع و فضایل

و کمالات او شگفت تازه گلگل بشکفت و بنفشه حقیقی را

[illegible]

محفل غربت بردند اشاره نمود که گفتگوی علی بمیان آورده از رموز

موقوف ... داماستی

نگاره سرایی نمایندان گروه پژوه سرود برج گشوده از بیان سپاهی

[illegible]

و تیراندازی و سواری و نگارش شیوه بزرگان نامدار است گنج کار دو

بیاز نماید بعد از انقضای باو گفت که فردا بعزم شکار از شهر
برآمده اسب طرب در میدان نشاط جهانیم ساعتی چند بدست
انبساط غبار ملال از چهره خاطر فرو نشانیم توقع آنکه در راه حرکت
رفاقت ورزیده بعرض حضور خود را سرور افزای کامروپ :

[illegible]

نشانیده باتفاق متوجه بیرون شهر گردیدند چون بمکان معهود که
بجهة چوگان بازی و تیراندازی مقرر شده بود رسیدند راجه
و کشور کامروپ بر سمند تکتازی مراد که بچوگان بازی گردن
دست و گوی سرعت از باد می ربودند و از جوشش عنانی براق را

بلطفی مرکب

بطوی سرکشی خجلت میفرمودند سوار شده بهمت نشاط
برانگیختند راجه جی سنگه و زیر خویش و دیگر مقربان در یک سمت میدان
هنگام آرای چوگان بازی و تیر اندازی گشته دیگر جانب میدان
بکنور کامروپ و یاران اش را باز گذاشتند کامروپ سمند دولت

میدان
اقبال جولان داده
دست شعبده چوگان بازی از اسپان ربوده
از همگنان ربوده و انواع بازیهای کامکاری نمایان ساخت
بازیها نموده نقود جوهر هنر بر جمع نمایان
سپاهیان را صاحب بازی نمودند و در آن میدان
نشانه سپاهیان سعید بود قبضه تیر
صاحب دعوی پیش برده

سپر دعوی انداخته بی اختیار زه آفرین گفتند بکمال هنروری او عجز
و قصور خویش گردیدند و بعد از فراغ ازان هنگامه راجه جی سنگه
باتفاق کامروپ متوجه شکارگاه شده پشت اندوز صید و نخچیر
گشتند و کنور دران وادی هنر فنون صیادی و شکار نشاط فراوان

اندوخت و راجه را باظهار هنرمندی صید محنت خویش نموده
دلهای نظارگیان را نخجیر فتراک والای خویش ساخت راجه
از مشاهده نیروی بازوی کامگار کامروپ گل گل شکفته
در پیراهن خرمی و نشاط نگنجید و پس از فراغ شکار آن زبده
راجه های والا تبار را رخصت انصراف بمنزل داده بدولتخانه
خویش معاودت نمود چون داخل حرم سرا گردید با رانی
کلپ لتا که مادر کاملتاست آنچه گذشته بود باز نموده گفت
مارا بخت یاری و طالع مددگاری کرد که چنین شاه بازی بدام ما
افتاده و نقش همای بر سر ما سایه گسترده رانی شکر و سپاس ایزد
کارساز بجا آورده سر نیاز بر آستانه عبودیت سود و کنور کامروپ
چون در محفل خاص قرار گرفت با همدمان خویش انجمن پسند بدیاچند را
فرمود که مدتی است از احوال رانی کاملتا آگهی ندارم باید که بمنکوی
دولت او رسیده خبری از آن نازنین صنم بیاری و پیام شوق

و نیاز ای

و نیاز این سوخته آتش عشق و حرمان باد رسانیده کیفیت حالی را
از آغاز مجلس سینه تا اکنون از نجات زندان و فتوحات بیابان
و دریافت ملاقات و صحبت راجه چتر بهیج و شراب توجه و مهربانیها
بتفصیل گذارش نمائی و خاطر مهر آگین به جمیع را نوید قرب
اتصال و خبر بهره وری احوال سرور و مطمئن سازی بر با چند
بطریق معهود تبدیل نموده بشکل طوطی برآمده پرواز کرده در بستان سرای
دولت رانی کاملتا بر درختی آمده که در کمال موزونی و خوبی نزدیک
نشیمن خاص او واقع شده بود قرار گرفت رانی را دید که در صدر
ایوان عفت خویش بر بالش ناز تکیه زده نشسته و پریان
زیبا و نازنینان ماه سیما در خدمت او صف بسته و گوش بآواز
در نشسته تا بشنود که چه گویند شنید که رانی را طریق غمگساری و راه
دلداری می پویند و با او میگویند که دلخوش دار و گلبرگ خاطر
نازنین را انجا غم میازار نزدیک مطلوب رسیده که زبان حرمان

سر آید
و نهال امید از فیض
بهار بخت در گلشن استظهار ز اسبابش
رگ ... ز آب بر آید ز کارت ... نبت و جوهر فطرت
و بنالش که راه کیفیت ... و سر بلندی و دیگر فضایل حمیده
و هوشمندی و علو همت ... که شایان و قدرشان راه های بلند
و کمالات ... کار و ... صحبت ... سرور او آرام نزارد و نفی
الکمال نوازید نود کمال های آگهی با ... و دی ... لا بنکفت
فی نفس ... کی اور فی ماینه و ... شده کرده ... کلک ... کام لنا ر ا
و سلک و ... صد ار آنکه محض لطف و کرم ما ... نسری ... اعتبار سلطنتها
الف ... عطا کرده که ... سرمایه افتخار دولت ... اثر دیگر ... جانب
بمواهب بود اکنون او وجود و ... این تعداد ... فتح بخش مسرت ... و نیت اوطان
تم خواری و مجال دل ... کلمه ... عشق ... در حوالی
و در ابنا کامل از غایت اضطراب و نوادر ... دل سوز ... امید دارم
میکوبد ... و ... وقوع ... و تحسیم ... می آرد
در زمین ... و ... این ... تجربت
که در این جوانع فی الفور ... کار و ... را بست
بس اینه ... و ... دارد
و مجلس ...
و نو شاد

براجنیرا

بر باچند را
برای بسی و دلدهی من
ستمند حسبت و هرچند محو اهم
غم هسته جو در ازین فکر ازین برنیم
کم خاطر سنعکر و حیران و بسر بستام در
بتوانم و از تحفت شنج این ملال ناگاه صبح دل طپیدن و حشم بساد بی
اشنای ایحال و دلکش طوطی دلکش بطوطی از سر شاخ درخت ابیه بال پرواز تیره
اعاز کرد و دیدکه طوطی دلکش سکوی او و قرار گرفت رانی محکم فرست تحفه وصفایی
بر آمد و در میان الوان ست شکوی او از کمال سعی و ست دیانه
باطن تحفت در باف که بیاچند ست ازکمال سعی شفقت بو
بی اضبار از قفای حسبه طوطی را بست اولو وار دی شوق شفقت سال
دل سر و در دی او و داده کفت ای بسفر دل پیر زبانی و دای مقام ا
در باوست و بانی اسمه سکبر بی وبحت جامه صو بود کر از فرعذار مهر و وفا
وبنا تحف سرو دلال بسمر ان دارم عشق و نا کاهی بانی یا دری وارد
جسکهان در دیتوق باز و سوختکان الشن انتظار زبان رهم بسیر تکار
دوای جان بیمار خبرجامه بری الکنون بانکه جویی دارباربط
خبرداری طوطی زبان اسه کفت فرزخی
وطوطی بایدکه انچه محو اهم
بعرض رسانم

رانیا اشاره نمود تا پرستاران بگویند و بغیر از کامگلا که محرم

دعای مجلس را دو نبود و نیز اسرار دو سیل

و چنانکه رانی با رعنا [illegible] بر باجند چون مجلس از اعیان خالی

دارستنمان سکار [illegible] از اهل مجلس [illegible] زیاده دیدار

[illegible] بر [illegible] سخن با بر [illegible] مر

نمود و [illegible] از مجلس اول [illegible] صفیف حال

بسجده [illegible] دل [illegible] گمان

چین [illegible] از [illegible] جا اداره

دارم که گلچین نشست وار سخنان دلاور بزیر باجند فرمود سلیلی

کارها [illegible]

[illegible] و ان [illegible] کلیدار و [illegible]

[illegible] الفضل [illegible] اداره

[illegible]

[illegible] استاده

[illegible] نمود

[illegible] زمان [illegible]

کام [illegible]

سخن [illegible]

رانی با درس رانی را وکیل کرده ام که دعای من بهر کس که میخواهند

بگو بنده رانی

بگویند زبانی ابسته نموده گفت گویا بوکالت من از جنس

و بجوار رای [illegible]
خود نیز نصیحت [illegible] سلطان شوق و از گفت زبان
کاش نا مرادم من از این [illegible] کلام گفت [illegible]
انسبب کس مرا [illegible] بسیار است وکیل [illegible]
از [illegible] بیان خود و دعا [illegible]
تا چون بیان از [illegible]
اسمال امروز [illegible]
صحبت با تشوق [illegible]

بنیاز گذارش نمود و بدبا چند دگر باره بصورت طوطی بر آمده

از [illegible]
دو [illegible]
نموده و [illegible]
انتظار [illegible] یاران از [illegible]
و [illegible]

معروض داشته دعاء و اشتیاق کا بکلام مرخند رسانند مرخند

از وزیدن نسیم این مژده جانفزا و شنیدن مراتب التفات کاملانه

گلگل شکفته چمن چمن بخوشی

بالیده و در پیرایه نشاط

گنجایی جرم بستان میلی

گر هنده به بر باخند

تکلیف نمود

بالجمله چون کیفیت

حسب درون

و نیات بدون

دلپسندی که حقائق

و فور دانش فطنت و کمال

دلبری ها و همت

اماده بود و مراسم نشاط

و قواعد انبساط ممهد گشت

تا آنکه در روز

که خجار از شناسان

رای وقوع طوی

مرت آئینی

تعین یافته بود

دربارگاه

حشمت و جاه

راجه جهنر بیتی خجسته

ترتیب یافت

و علاوه شگفت

گردان نونهال بوستان

ریاض عنف و ارجمندی نونهال

جو بستی را ذکر اسباب ارتجاع

سامان سرانجام دهند و بر فقه

ساز عیش جهه آن او اصنار نماید

اقبال کشور کار را ب

از دو ها با ناکلیانه

رنگ و انسباب طرب و کامرانی داده

که سلاطین روی زمین و راجه های صاحب تمکین هرگز مجلسی آنچنانی

و زیبائی

وزیبائی و بزم بدان رنگینی دلکشائی ندیده و نقش بخیال جهان هنگامه

دلفریب و انجمنی پر زینت — ندیده بود و ذائقه آرزو به چشنده

و زیب صفحه خاطر نکشیده بود — خوانهای خسروانه کشیده

هر آن نقش — مراسم ضیافت و

که صلح پرورکار — اطعام عام ترتیب

بود زینت — و آئینی که سزاوار

محفل روزگار — بزم دولت

دل و دیده را — راحت تمامی

مجلس آرا بود — بتهیه احتشام

در آن بزم گاه — باشند لقمه نمودند

زینت افزا بود صلای — چراغ انجمن جهان افروز

عیش و خورسندی — هزاران شادکامی

[illegible]

چشم حرص و خواهش [illegible]

و طرب نشست رسید محفل عشرت بفروغ شمعهای زرین لگن و فانوسهای

رنگین و شعلهای سپهر برافروخت و روزگار از پرتو آن خندان و چهرهٔ نور و ضیا

که نوخطان [illegible] بخود [illegible] اوراق بستی و صفا آثار و درمانت

شد و دیگر [illegible] از جبین [illegible] پاره و در بستر زلف نگاران [illegible] و دوستان

از بزم عاشقان [illegible] لب [illegible] چنان [illegible] عالم افروز [illegible]

سر انجمن [illegible] مشتعل [illegible] بستر [illegible] و از بزم [illegible]

انجمن عشرت [illegible] زینت [illegible] و دلهای ناقابل [illegible] شعاع [illegible]

برای وجد [illegible] منزل و دلها [illegible] و در [illegible] و جوانان و دانایان

به نغمه [illegible] زینت [illegible] و جای [illegible] گشت [illegible] انجمن

دیکمال زینت [illegible] اخلاص [illegible] انجمن [illegible] ساقیان [illegible]

و فاکستن [illegible] جمال مهوشان [illegible] و دوستان [illegible]

خورشید جمال [illegible] غنچه [illegible] بستان [illegible] و آواز [illegible]

چون [illegible] بساط [illegible] نغمات [illegible] بلبلی [illegible]

دلکشای [illegible] نغمات [illegible] و

نغمهٔ روح افزای روح کامرانی سامعه افروز جهانیان شد شعلهٔ آواز

خنیاگران

خنیاگران دختر من صبر و شکیبائی افکند و مضراب ساز سطربان

بلفظ عاشق را دل

عشق حسن ... ی ار ... کمر اح

در ربع دنیا زیبائی ار ... ابد ار ... ی لب ... ای

تا بجانب ارتغداری ... ار ... بر لب ... ی ... تقید ... ی

در ربع و ... ار نج ... عرض ... رحمن صبر ... ی ... خرد ... ار

دفعتا ... ناز ... و ما ... داده ... صبر و شکیبائی ... ابا ... ی ... ص ... ناز ... ب

ی وطنیو و ربا ... و لعاده ... ی لب ... ی ... [illegible]

راه دلیبا ... و زخیان ... ارج ... ب ... حلوه ... [illegible]

نعرب ... صلاه ... ریخ و ... ز ... رخ ... دلیبا ... [illegible]

ارباب ... نغمه ... و ناز بنینان ... ی ... [illegible]

ساز و دلبران کلعذار و ناز ... عشق و ... [illegible]

نغمه عشق و ... ار ... [illegible]

ز بان ... کلکون ... [illegible]

بعواران ... [illegible]

و از کیفیت گردانیدن چشم بستن بوسه از روی عشق بازی با شراب آمیخته

سر مایه جوری از سر زمین دلها سروی ابر کف ساقی درمندان

و نهال شکفتگی خاطرها سر زد و باست صراحی در رقص کشیدن از فروغ

[illegible]

و استین نهیدستان همبان سیم و زر گشت بالجمله و چون بزم

عشرت بانجام رسید کنور کامروب از مجلس بر خاسته

[illegible]

بنشست و دیده هجران دیده بدیدار یار دلنواز روشن خاطر

محنت کشیده از حوری وصل مطلوب رشک گلشن ساخت

ایام ناکامی

ایام ناکامی فراق بروز دل افروز وصل انجام یافت و درد جانی

که از اشتیاق لب شربت دیدار یار برای رخسار و اندوه ز

فصل خزان گشته نسیم چمن زمان
بهجران [illegible] در آتش [illegible] [illegible]
با هجران [illegible] [illegible] بلبلان
کلبه دل و [illegible] [illegible]
[illegible]
[illegible]

شوق ناکام با شاهد مدعا همنشین شد لب خواهش از

رخسار شاهد مراد بوسه چیدن گشت آشنایی خیال با هم آغوشی

وصال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

دران انجمن وصل چون شبنم گل و نشاء مل بهم پیوستند و لب باغ

حسن و ناز و عشق نیاز خویش الفت زده از رنج ناکامی رسیدگاه را

نشاط کامیابی بر لب امید ستان غنچه های تبسم میشکفت
و گاهی چشم شوقیان از گریهای شادی مژگان گوهر سلک میسفت
رازهای دیرینه که در گنجینهٔ سینه پنهان داشتند از زبان نیاز و ناز
بهم گفتند و دردهای دیرسالهٔ عشق و محرومی بر شمرده یکدیگر را
دلداری و غمگساری کردند الحاصل آن دو عاشق یکدل بوصلت همدیگر کام
دل حاصل کرده از شاخسار کامرانی گلهای مسرت و شادمانی
چیدند و دران خلوتگاه انس داد عشرت و کامیابی داده انتقام
دلستهام از ستمکاریهای هجران کشیدند شگفتگی خاطر آن
دو فرسودهٔ درد هجران و انتظار چون خرمی فصل بهار جان
در دلها اثر کرد که غمزدگان دهر جفا پرور ایشان ساغر لب
از خندهٔ نشاط فراهم می آمد و مسرت از خاطر بیقرار سوگواران
چون آب از چشمهٔ ساران بخود موج میزد تو گفتی زهره و مشتری را
در سپهر حالت مهر و ماه فلک عز و جاه بهم پیوستند که عالمیان از جشن امید

روشن گردید

روشن گردید جهان از فلک باده کام داد طرب سبب
بعیب بابایم داد ز اسباب جمعیت و عیش و ناز نمیخواست دل
بغیر از بالجمله از انجا که پسر حیندر نیز چنانچه مذکور شد باستماع اوصاف
حسن و جمال و آوازه شمایل خوبی و محبوبی کاکلا اسیر کمند عشق گرفتاری گشته
خار خار از روی وصال او خاطرش بیقرار داشت و بجای انکه در تحمل محنت
انتظار و شدايد روزگار رفیق طریق تو بس شفیق کامروا بود در شیوه عشق
و محبت نیز با و مسلک رفاقت می پیمود کنون کامروا چراغ
از وصال کاملا کامیاب گردید روز چند در غربت تو اصلت
بسر برده بر تو تفقدات بحال تیر چند گسترده از روی مهربانی
برانی گفت که اکنون بحکم دردمند بهای محنت تو جهت بجای امیر حیدر
مستمند باید نمود که شمع مواصلت کاکلا در کلبه تاریک امیدش
برافروزد و بیش از این بانش حرمان ناکامی نسوزد و بهرانی بتطوع رغبت
تمام فرموده و التفات بسر انجام لوازم طوی کاکلا گماشته زیور بسیار

از جواهر تابدار که زینت ملوک روزگار را پیرایه افتخار و سرمایه
اعتبار بود با سایر اسباب عروسی جهت او مرتب نمود
کنور کارو ب بنیز تمهید مراسم جشن کدخدائی شرخند پرداخته اسباب
آن از اجناس چه بنایان قدر و نشان راجه های ذیشان باشند آماده و مهیا

دیده ور [illegible] بهار [illegible]
و چلی [illegible] فنا بالکا [illegible] ازاز دو صل
ازان دو بیست [illegible] سید الفصحا [illegible] امرا [illegible]
هست [illegible] بنگاه [illegible] بیاورده و دیدار [illegible] ابراهیم [illegible]
و رصیت [illegible] راجه جیتسنگ [illegible] از دولت و ملک
بانگای بی واد [illegible] عنبر [illegible] که [illegible]
[illegible] العوا [illegible] و فضیلت [illegible]
[illegible]

و پس از انقضای ایام حمل پسری بنیک اختری و فرخنده منظر از ان
بانوی خجسته سیر قدم بعالم وجود گذاشت از ظهور این عطیه ارجمند
کنور کارو ب و راجه جهت بینه جهان جهان خورمی و شادکامی اندوخته
سپاس موهبت ایزدی بجا آوردند و دکر باره جشنهای بزرگانه

دیر بهائی

مانند مهر و ماه که در برج آبی قران کند در جهازی پر زیب و زینت

که جهت رکوب ایشان خدمه
و پرستاران خاص مرتب
ساخته بودند سوار
شده و بسیار خرم
و چشم باز بساط
دولت
و مکنت
در شبهای
دیگر نشسته لنگر
برگرفتند و سکندر از موج
بساحل مقصود

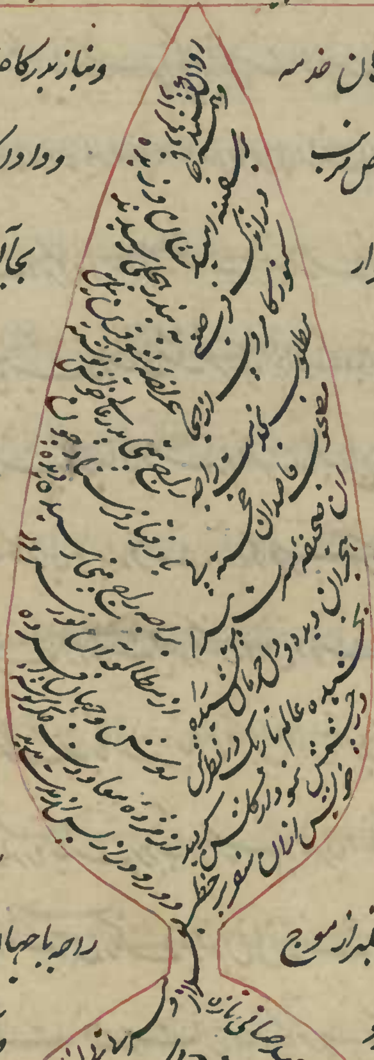

و نیاز بدرگاه ایزد بی‌نیاز
و دادار کامبخش کارساز
بجا آورده و بانتظار دیدار
دلبند کامکار
روز بشمرد
چون گوهر در دو
بود و منزلی ولایت
اوده که تختگاه
راجه راجع بستی بود رسید
راجه با جهان جهان شوق
و آرزومندی باستقبال

قدوم مسرت لزوم از شهر بر آمده بمواصلت آن نونهال

بر مسند دولت خرم و شاد کام گشته از محنت هجر و اندوه جدائی رهائی یافتند
لیکن از آنجا که روزگار از چرخ کج رفتار همیشه بعزم ستمکاری و جنبه
دل افکاری در سر دارد و با دلهای شاد و خاطرهای از غم آزاد پیوسته در مقام
کین خواهیست دهر گرد و بسا از نعمت دیدار الفت بکام دل نمی سازد
و همواره در انجمن جمعیت و خوشدلی سنگ تفرقه می اندازد تا ناگاه باقتضای نیرنگهای
گردون و شگرف کارهای دهر بوقلمون راجه راج پتی از کمال شادمانی
و نهایت کامرانی بدیدار فرحت آثار کامروپ هرگز حصول آن متمنا
در خاطر محنت زده اش حضور نمیکرد و آن دولت بیدار را در خواب
نمیدید بالحکام مرگ مفاجات گشته جان آفرین بجان آفرین سپرد دولت
حسرت و آرزو بخاک برد جهان از رسم بد مهری آغاز کرد در کینه باز
آسمان باز گردش خزان رنگ دیگر درین باغ ریخت بلبل حسرت و
بر جگر داغ ریخت   از حدوث این واقعه کامروپ گریبان صبر و شکیب
چاک زده غبار مصیبت بر فرق خوری مهر ریخت و باده خوشدلی

ازساغر

از ساغر سرشار عشرت بر خاک ناکامی ریخت و پس از
چندان ناکامیابی و عیشی بکمال که در حوصله روزگار نگنجد بماتم رحلت پدر
مبتلا گردیده مدتی مدید بحزن و سوگواری و گریه و بیقراری بسر برده
بساط طرب و سرور برچیده عاقبت یاران همراز و همنفسان
دمساز و هواخواهان دولت و خیراندیشان سلطنت متین در حضرتش
فراهم آمده بزلال النصایح و بمواعظ النهاب شعلهٔ بیتابی و اضطرابش
فرو نشانیدند و خاطر رم کردهٔ آن آتش را بالصبر و سکون رام گردانیدند
و چون بنظر دانش و هوشمندی دید که امور سلطنت و مملکت
و مهام حکومت بی اهتمام توجه و تدبیر او خلل پذیرد و ضبط و نسق ولایت
و برداشت حال سپاه و رعیت بر دست همت فرمانروایان
امری فرض و ناگزیر است بساط مصیبت برچیده روی التفات بمهمات
دولت آورده در ساعتی خجسته که کوکب بخت و اقبال طالع بود
بحکم وزرای پدر عالی گهر بر تخت بلند پایه را حکمی و فرمانروائی رواج داده

قرار گرفت زمام ضبط امور سلطنت بکف اقتدار خویش گرفته بمهد

مراسم عدل و داد پرداخته آثار جور و بیداد از ان مرز و بوم بر انداخت

گلشن عدل و انصاف سرسبزی پذیرفت و نهال جور و اعتساف

از بیخ و بن بر افتاده مملکت را آب رفته بجوی باز آمد و سلطنت را

تک رفته بر جای جلوه گر گردید ولایت زعدلش پر آوازه گشت

از و تاج و تخت بد رتازه گشت و مدتهای مدید جشنهای شاهانه

و بزم خسروانه مرتب داشته دست جود و مکرمت بکام بخشی

جهانیان گشاده و داد احسان و عطا گستری داده القصه

سالهای دراز بعیش و نشاط و خورمی و انبساط روزگار گذرانیده

و از نهال جوانی ثمره عشرت و کامرانی چیده

باتمام رسید بالخیر والظفر قصه شاهزاده والاگهر کشور کامرو :

بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۲ جلوس محمد شاه بادشاه غازی بهادر

خلد الله ملکه و برهانه در بلده مرشدآباد بید عاصی حاجی نعمت الله بجهت خاطر شفقت مآثر بعلیسا

[illegible]

115

F. G.
7960

D

F. S.
7960

Persa

URDU

X. 87 / 1960

E